

گزارش کوتاه از وضعیت زندان‌های ایران^۱

از: مرجان، فریده و ستاره

آن چه که در این گزارش به‌عنوان توصیف زندان‌های رژیم جنایتکار ایران می‌آید؛ مسایلی نیست که بیان نشده و یا به‌شکل نوشته (چه به‌صورت کتاب و چه به‌صورت گزارش) ارائه نشده باشد. بایگانی‌های سازمان‌های مدافع حقوق بشر، عفو بین‌الملل و کسانی که به‌نوعی داعیه انسان دوستی سر می‌دهند، پر از اسناد وحشتناکی است که جنایات جمهوری اسلامی را در زندان، کارخانه، کوچه و خیابان بر علیه کارگران و زحمتکشان ایران و ره‌ویژه زنان نشان می‌دهد.

این جنایات منحصر به رژیم‌های جلا و سرسپرده ایران، چه شاه و چه خمینی نیست، در تمام کشورهای که دیکتاتوری عربی عمل می‌کند، چنین روش‌هایی همیشه بوده و اکنون نیز ادامه دارد. از ترکیه و عراق گرفته تا سایر کشورهای آسیایی، آفریقایی، آمریکای لاتین و حتی کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا که داعیه دموکراسی آن‌ها، گوش‌ها را کر می‌کند.

با این حال، ابعاد این جنایات آن چنان وحشتناک و دل‌پاره‌آور است که هرچه گفته و نوشته شود قطره‌ایست از اقیانوس. ما سه نفر از زندانیان سیاسی سابق رژیم جمهوری اسلامی بر آن شدیم که از این فرصت مختصر و مناسب استفاده کرده و آن چه را که خود ناظر بودیم و یا از هم‌بندی‌هایمان در زندان که آن‌ها هم به‌نوبه خود ناظر وقایع بیان نشده بوده‌اند، به‌اطلاع هرچه بیشتر وجدان‌های آگاه برسانیم. با امید به این که گزارش این جنایات در آرشیوها مدفون نشود و اهرمی دیگر برای فشار بر کشورهای حامی رژیم سرسپرده ایران باشد؛ تا از حمایت و رنگ و لعاب دادن به رژیم جمهوری اسلامی دست بردارند.

گزارش از وضعیت عمومی زندان‌ها

بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷، به‌هنگامی که سردمداران رژیم جمهوری اسلامی بر شانه‌های خسته مردم سوار شده و به‌قدرت رسیدند؛ آنان و اربابانشان، از خواست‌های انقلابی کارگران و زحمتکشان، و حضور سازمان‌های سیاسی مدافع حقوق حقه آن‌ها، چنان هراسناک بودند که با شتاب‌زدگی هرچه تمام‌تر به‌خفه کردن صداهای حق‌طلبانه پرداختند. حکومت اسلامی، قبل از هرچیز شتاب‌زده به‌بازسازی زندان‌های دوره شاه و نیز ساختن زندان‌های جدید پرداخت. هنوز طنین فریاد "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" بر علیه شاه در آسمان ایران پژواکش به گوش می‌رسید که حکومت جدید، دسته دسته جوانان پرشور و نیروگرفته از انقلاب و هواداران گروه‌های سیاسی اپوزیسیون، کارگران، دهقانان و زحمتکشان را روانه زندان‌ها کرد.

جمهوری اسلامی چنان شتاب‌زده به‌دستگیری زندانیان سیاسی رژیم سابق و مخالفان سیاسی شناخته شده پرداخت که مجبور شد به‌خاطر کمبود جا طویله‌ها، فروشگاه‌های بزرگ، زیرزمین وزارتخانه‌ها، سربازخانه‌ها و حتی

زایشگاه‌ها را تبدیل به زندان کند. دستگیرشدگان سال‌های ۶۰-۱۳۵۹ می‌گویند در بندهای اوین، در اتاق‌هایی که تنها گنجایش ۱۵ نفر را داشت تا ۱۴۰ نفر جوان و پیر و بچه را بر روی هم ریخته بودند؛ جایی برای نشستن نبود؛ چه رسد به این که شب‌ها بتوانند بخوابند. به‌همین سبب برای خواب چندین شیفت گذاشته بودند. عده‌ای می‌خوابیدند و عده‌ای بیدار می‌ماندند تا نوبت خواب آن‌ها برسد. علاوه بر این که همیشه نیمه گرسنه بودند. کسانی که سال ۱۳۶۰ را در آپارتمان‌های اوین (جایی که زمان شاه استراحت‌گاه پرسنل بود) گذرانده‌اند، این دوران شکنجه‌آور را چنین توصیف می‌کنند:

آپارتمان‌ها سه اتاق داشت که در دوتایشان قفل و غیرقابل استفاده بود. تنها یک اتاق یا یک راهروی کوچک به‌شکل L در اختیار جمعیتی نزدیک ۱۵۰ نفر بود. تنها راه ورود و خروج هوا پنجره‌ای کوچک بود که کفاف آن‌همه جمعیت را نمی‌داد. حتی در فصل پائیز که هوای اوین به‌دلیل واقع بودن در منطقه کوهستانی سرد بود، به‌دلیل نبود هوا و گرمای زیاد حاصل از تنفس این جمعیت، زندانیان بر کف لخت زمین می‌چسبیدند تا بتوانند از گرما بکاهند. در تابستان به‌علت گرما و به‌خاطر آب گرم حمام بعضی از زندانیان به‌حالت اغما می‌افتادند. بدتر از همه، به‌علت کمبود مواد پاک‌کننده، زندانیان شپش زده بودند و خطر ناشی از بیماری تی‌فیوس آن‌ها را تهدید می‌کرد. در این‌جا هم مثل سایر بندهای اوین زندانیان همیشه نیمه گرسنه و گرسنه بودند. لازم به‌تذکر است که کمبود بیش از حد غذا مساله همیشگی زندان اوین بود و لاجوردی جلاد معروف رژیم، یک‌بار در اعتراض یکی از زندانیان به کمبود مواد غذایی گفته بود: "هنوز روزهای خوشتان است کاری می‌کنیم که دنبال سوسک‌ها بگردید."

به‌عنوان یادآوری باید بگوئیم معروف‌ترین زندان‌هایی که از شنیدن نام آن‌ها هر ایرانی چه در زمان شاه جلاد و چه رژیم خونخوار کنونی دچار وحشت می‌شده و می‌شود؛ ساخته و پرداخته دوران هیتلر و یا رژیم اسرائیل و ابزارهای شکنجه در آن‌ها ساخت آمریکا، اروپا و اسرائیل است. شکنجه‌گران توسط همین کشورها و به‌ویژه آلمان آموزش می‌یابند. شکنجه، از زدن کابل بر روی پشت گرفته تا تحت فشار قراردادن حساس‌ترین نقاط بدن یعنی آلت تناسلی، کشیدن ناخن، سوزاندن بدن با اتوی داغ و آتش سیگار، شکستن استخوان‌های دست و پا و گردن و شانه‌ها، شکستن فک و دندان‌ها و کور کردن چشم‌ها و شکنجه‌های روانی مداوم و بی‌خوابی دادن اجرا می‌شود.

شکنجه‌گران در موقع دستگیری فرد به‌وحشیانه‌ترین شکل، برای گرفتن اطلاعات، تفتیش عقاید و یا از همه مهم‌تر برای درهم شکستن فرد، برای تبدیل او به‌انسانی حقیر و بی‌ارزش او را تا سرحد مرگ شکنجه می‌کنند. انسان‌های بسیاری در زیر این شکنجه‌های حیوانی جان‌باخته‌اند. صفحات روزنامه‌ها، کتاب‌ها و آرشیوها انباشته از این وحشیگری‌ها است و اکثریت کارگران و زحمتکشان ایران که فرزند یا فرزندان جان‌باخته یا شکنجه شده دارند، از آن آگاه‌اند. جنایاتی که متأسفانه هنوز مکتوب نشده است.

زندانی سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران، همواره تحت شکنجه است و تمام لحظات زندگیش در انتظار تفتیش عقاید و متعاقب آن یا به‌همراهش کتک خوردن، ضرب و شتم و تهدید به‌مرگ. حتی در خواب هم فکر می‌کند که آیا فردا برای بازجویی احضار خواهد شد؟... و تکرار سئوالات همیشگی: آیا رژیم را قبول داری؟ آیا مسلمان هستی؟ آیا گروهت را قبول داری؟ آیا حاضری بگوئی اشتباه کردم و گروهت را محکوم کنی؟ آیا حاضر به همکاری با ما هستی؟ آیا حاضری از هم‌بندی‌هایت گزارش بدهی؟ و ... این کابوس وحشتناک اگرچه به‌ظاهر اسمش زندان است ولی به‌تعبیر درست‌تر شکنجه‌گاه‌ها و صلاح‌خانه‌های رژیم از قرون وسطی هم گامی فراتر گذاشته است. ما شخصاً قادر نیستیم جو رعب و وحشتی را که زندانبانان شبانه‌روز در زندان حاکم کرده بودند بیان نمائیم.

رژیم که پایه‌های لرزان حکومتش بر سلاح‌های پیشرفته‌ای که به‌قیمت خون مردم فلاکت زده ایران از کشورهای پیشرفته می‌خرد استوار است، دائماً از جانب کارگران و زحمتکشان و نیروهای سیاسی مخالف احساس خطر کرده و می‌کند. برای حفظ بقای خود و به‌تعویق انداختن سرنگونی‌اش به‌انواع و اقسام شیوه‌ها برای ایجاد جو رعب و وحشت و خفه کردن هرگونه صدای مخالفی می‌پردازد که نمود آن در زندان عریان‌تر و وسیع‌تر است. و زمانی که از ایجاد فضای رعب سودی نبرد برای خواباندن صدای مردم به‌کشتار دست می‌زند. به‌همان‌گونه که چه به‌شکل مخفی و چه به‌شکل علنی در سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ اوج ضعف و فلاکت خود را از سرسختی بهترین و مقاوم‌ترین فرزندان کارگران و زحمتکشان، با کشتار دسته‌جمعی آن‌ها در زندان‌ها به‌معرض نمایش گذاشت.

جنایتکاران رژیم، طی سال‌های طولانی از ۱۳۶۰ به‌بعد که اسارت‌گاه‌هایشان مملو از نیروهای سیاسی و هوادارانشان از کارگران، کارمندان، دانشجویان و دانش‌آموزان بود به‌اشکال مختلف سرکوب تلاش کردند آن‌ها را یا از میدان مبارزه بدر کنند و یا از بین ببرند و خیال خود و اربابانشان را راحت کنند که کردند.

از زمانی که رژیم شرم از قیام را کنار گذاشت (و این به‌کوتاهی لحظه‌ای گذرا بود) و زندان‌هایی را که در آغاز می‌گفتند موزه جنایات رژیم شاه خواهیم کرد، دوباره برپا ساختند، بر آن افزودند و با سیستم‌های مدرن مجهزش کردند؛ مدام اخبار هول‌انگیزی از وضعیت زندان‌ها به‌بیرون از زندان درز می‌کرده و کماکان درز می‌کند. در فاصله سال‌های ۶۱-۱۳۶۰ که هنوز خون بهترین فرزندان کارگران و زحمتکشان در مبارزه با رژیم شاه بر سنگ‌فرش خیابان‌ها باقی بود، رژیم جدید، این جانشین بلافصل شاه با هیئتی دیگر، گروه گروه، از فرزندان کارگران و زحمتکشان را در زندان‌ها به‌جوخه‌های مرگ می‌سپرد و دیگر زندانیان در محیطی پر از وحشت، و فوق‌طیقت انسانی هر شب تیرهای خلاص رفقایشان را که در محوطه زندان تیرباران می‌شدند شماره می‌کردند ۶۰ - ۸۰ - ۱۰۰ - ۱۲۰ و گاهی بیش‌تر و منتظر می‌ماندند تا فردا که نوبت کدامشان خواهد بود. و بدین طریق رژیم جمهوری اسلامی سناریوی رژیم شاه را تکمیل می‌کرد.

در همان زمان که زندانیان در اسارتگاه‌ها گرفتار شکنجه جسمی و روانی بودند خانواده‌های زندانیان نیز در بیرون از زندان دچار رنج و بدبختی و شکنجه‌های روانی از جانب رژیم بودند. هم‌چنان که شرایط خفقان‌آور اجتماعی و شرایط وحشتناک اقتصادی را می‌بایست تحمل می‌کردند؛ هرآن نگران خبرهای وحشتناکی بودند که از درون زندان مبنی بر شکنجه، سرکوب و اعدام زندانیان به‌بیرون درز می‌کرد. به‌ویژه زمانی که به‌دلیل ممنوع‌الملاقات بودن فرزندان می‌بایست ماه‌ها با وحشت و ترس سر می‌کردند تا شاید خبری از زنده بودن آن‌ها دریافت کنند. روزهای ملاقات اگرچه برایشان روزهایی فراموش‌نشدنی بود که بعد از ۱۵ یا ۲۰ روز یا به‌بیانی دو هفته انتظاری طولانی! توام با دلهره که آیا ملاقاتی خواهد بود یا نه؟ موفق به‌ملاقات می‌شدند. اما ترس و نگرانی در چهره‌هایشان به‌وضوح موج می‌زد. سراسیمه به‌سالن ملاقات وارد می‌شدند و در پشت گیشه‌های تلفن به‌دنبال فرزندان خود می‌گشتند و همیشه نگران سلامت آن‌ها بودند. همیشه به‌شیوه خاص خود با پانتومیم می‌پرسیدند آیا این مدت شکنجه شده‌اید، کتک خورده‌اید به‌انفرادی رفته‌اید؟ چرا رنگ‌تان زرد شده، چرا لاغر شده‌اید؟ گاهی نیز این اشارات منجر به‌قطع تلفن ملاقات می‌شد. زمانی برای عذاب دادن خانواده‌ها به‌ویژه اگر متوجه می‌شدند مادری بیمار است و یا ملاقات‌کننده بچه کوچک به‌همراه دارد، ملاقات وی را برخلاف روال معمول، به‌آخرین گروه ملاقات منتقل می‌کردند تا بیشتر شکنجه شوند و به‌سئوالانشان در مورد چرائی مساله نیز پاسخی داده نمی‌شد و موارد بسیاری بود که درگیری خانواده‌ها با پاسداران مسئول ملاقات منجر به‌زندانی کردن، بازجوئی و گرفتن تعهد کتبی از خانواده‌ها می‌شد.

بخشی از دوران‌های مختلف سرکوب در بندهای زنان و مسئله توابین

همان‌گونه که گفته شد برای زندانی سیاسی رژیم جمهوری اسلامی، شکنجه پایانی ندارد. دوران بازجوئی شکنجه‌های خاص خود را دارد و زمانی هم که جان سالم از زیر بار شکنجه و بازجوئی بدر می‌بری و محکوم به ماندن در زندان هستی، روند شکنجه به اشکال گوناگون از فیزیکی تا روانی ادامه می‌یابد که به‌طور خاص هدف رژیم، ایجاد فضای رعب و وحشت برای درهم شکستن روحیه اعتراضی و مقاومت زندانیان است تا مساله‌ای به‌نام زندانی سیاسی که اهرم فشاری از جانب افکار عمومی داخلی و بین‌المللی است نداشته باشد. بر همین اساس هر جا که موقعیتی فراهم شده به بهانه‌های گوناگون دست به کشتار زده و با ایجاد فضای خفقان بعد از آن عده‌ای را به‌طور کامل پاسیو، سرخورده و دست به‌گریبان یاس نموده به‌نحوی که شرایط رژیم را برای رهایی پذیرفته و خود را خلاص کرده‌اند. عده‌ای دیگر را دیوانه کرده، تحویل خانواده‌ها یا تیمارستان‌ها داده است؛ و عده‌ای دیگر را به موجوداتی مسخ شده تبدیل نموده که انسانیت را فراموش کرده به‌همکاران رژیم تبدیل شده بودند. کسانی که تحت شکنجه‌های فرسایشی هویت سیاسی و انسانی خود را از دست دادند؛ به‌یکی از عوامل فشار رژیم تبدیل شدند و هم‌چون یکی از ابزار شکنجه روحی و جسمی برای سایر زندانیان عملکرد داشتند. این گروه با عنوان "تواب" مشخص می‌شوند. اینان در یک دوران طولانی چندین ساله به‌عنوان عامل سرکوب و برای شکستن روحی سایر زندانیان به کار گرفته می‌شدند. آن‌ها نه تنها وظیفه داشتند از تمام لحظات زندگی و روحیات زندانیان برای بازجوها گزارش‌های مفصل تهیه نمایند، بلکه در رابطه با چگونگی برخورد با زندانیان نیز نظر می‌دادند. در تمام کارهای بند دخالت مستقیم داشتند. به‌عنوان چشم و گوش رژیم عمل می‌نمودند. زمانی که دو زندانی کنار هم می‌نشستند و صحبت می‌کردند با وقاحت بین آن‌ها می‌نشستند تا مانع تماس شوند. یا موقع قدم زدن همراهشان راه می‌رفتند. جای خوابیدن زندانیان را تعیین می‌کردند تا مبادا شبانه با هم صحبت کنند. رژیم جلاد ایران که همیشه از اجتماع افراد وحشت داشت، در زیر چتر امن خود در زندان هم وحشت خود را پنهان نمی‌داشت و حتی به‌عنوان مقررات می‌خواست مانع غذا خوردن جمعی و خرید جمعی آن‌ها شود و زندانیان را وادار به زندگی انفرای نماید. اما چون همه زندانیان این شیوه را نمی‌پذیرفتند، تواب‌ها را مأمور اجرای دستورات می‌کردند تا از نزدیک شدن زندانیان به هم جلوگیری نمایند و اگر اینان موفق نمی‌شدند به بازجوها گزارش می‌کردند تا افراد به بازجوئی احضار و مورد ضرب و شتم قرار بگیرند.

تواب‌ها کنترل تلویزیون بند را در اختیار داشتند و تعیین می‌کردند کدام یک از دو کانال یا کدام برنامه پخش شود. بعضی از برنامه‌ها به‌عنوان دام مورد استفاده قرار می‌گرفت. تماشای گزارش سیاسی، مصاحبه‌های تلویزیونی مسئولین، گزارش سیاسی هفتگی و گزارش‌های اقتصادی و حتی ورزشی معیاری برای تعیین سرموضعی بودن افراد و نوشتن گزارش بر علیه آن‌ها بود. خواندن صفحات سیاسی روزنامه‌های رژیم به‌شدت از طرف تواب‌ها کنترل و برای خوانندگان گزارش تنظیم می‌شد. زمانی هنگام پخش برنامه نماز جمعه تواب‌ها بالای سر زندانی‌ها کشیک می‌دادند و مواظبت می‌کردند کسی خوابش نبرد و یا به کسانی که توجه نمی‌کردند تذکر می‌دادند. در دوره‌ای دیگر تماشای نماز جمعه به‌عنوان سرموضعی بودن و توجه به مسایل سیاسی جرم محسوب می‌شد و برای تماشاگران به‌وسیله تواب‌ها گزارش‌های مفصل نوشته می‌شد. حتی حالت‌های آن‌ها در موقع شنیدن مطالب توصیف می‌شد.

زمانی که مدت محکومیت یک زندانی به پایان می‌رسید و قبول می‌کرد در شو تلویزیونی حسینیه اوین شرکت نماید، اگر وی آدم منفعلی بود یا کاری به کار کسی نداشت و زندان را می‌گذراند اما تواب نبود، پس از اظهار ندامت وی، توابان از میان جمعیت بلند می‌شدند و دلایل خود را برای سرموضعی بودن و به اصطلاح خودشان "منافق" بودن

وی اعلام می‌کردند و اغلب مانع آزادی وی می‌شدند. گاه گزارش توابعها افرادی را به اعدام سوق داده بود یا منجر به محاکمه مجدد و افزایش حکم می‌گردید.

گاه توابعها پس از شرکت در مراسم مذهبی برای نشان دادن اخلاص خود دسته‌جمعی بر سر افرادی که از نظر آن‌ها سرموضعی بودند و خوب توبه نکرده بودند می‌ریختند و به قصد کشت آن‌ها را کتک می‌زدند. توابعها زندانیانی را که مرعوب جو زندان نشده و حیثیت خود را به‌عنوان زندانی سیاسی حفظ کرده بودند نجس و کافر می‌خواندند. ظرف و سفره آن‌ها علامت‌دار و جدا بود، طناب جداگانه برای آویختن لباس شسته داشتند و چون معمولاً "قوانین" را رعایت نمی‌کردند منجر به این می‌شد که توابعها دوباره لباس خود را می‌شستند.

آن‌ها از هیچ‌گونه فشاری بر زندانیان دیگر دریغ نمی‌کردند. از جمله پس از انجام نظافت اتاق‌ها و بند، آن‌ها با سطل، آب آلوده در بند می‌ریختند. از شیوه‌های دیگرشان ایجاد دعوای مصنوعی در بند و جاروجنجال بود که منجر به آمدن گارد سرکوب به بند و به‌زیر کتک بردن زندانیان توسط گارد و پاسداران مرد می‌شد. آن‌ها حتی از تحت فشار قرار دادن کسانی که دارای مشکلات روانی بودند خودداری نمی‌کردند، بلکه چون آن‌ها را بیمار دروغین می‌دانستند آن‌قدر به آزارش می‌پرداختند که عصیان می‌کرد و یا کارش به‌بهداری می‌کشید یا سلول و چون اغلب زندانیان دیگر به‌این شیوه اعتراض می‌کردند و از زندانی بیمار دفاع می‌نمودند کار به‌آمدن پاسداران سرکوب، ضرب و شتم و فرستادن به سلول عده زیادی می‌شد. در یکی از این موارد عده‌ای محکوم به خوردن تا ۹۰ ضربه شلاق یا به اصطلاح "حدشرعی" و ماندن طولانی در سلول گردیدند و زندانی دچار عدم تعادل روانی هم پس از خوردن کتک مفصل به سلول فرستاده شد.

استفاده از توابعها به‌عنوان یک شیوه سرکوب تا سال ۱۳۶۵ ش. (۱۹۸۶ م.) سیاست مسلط رژیم بود اما چون بسیاری از زندانیان تسلیم فشار توابعها و مقررات ضدانسانی رژیم نشدند، بلکه این شیوه برخورد به تدریج بر افراد منفعل و یا بی‌طرف تاثیر مثبت داشت، رژیم مجبور به عقب‌نشینی و پذیرش وجود زندانیان غیرتوابع در زندان گردید و زندانیانی را که به‌عنوان مخالف و سرموضعی محسوب می‌شدند از سایرین جدا و در بند جداگانه‌ای به‌نام بند سرموضعی‌ها جای داد. با این وجود از بند توابعها هنوز به‌عنوان تنبیه استفاده می‌شد و زندانیانی از بند سرموضعی را برای تحت فشار قراردادن به آن بند می‌فرستادند. از جمله بعضی را برای قبول شرایط آزادی که عبارت بود از محکوم کردن گروه‌های انقلابی و شرکت در شو تلویزیونی و اعلام انزجار، که اغلب با واکنش اعتراضی مواجه می‌شد. در یک مورد در سال ۱۳۶۸ که دو نفر را به‌بند توابعها بردند. آن‌ها اعلام اعتصاب غذا نمودند که اعتصاب یکی از آن‌ها ۹۰ روز طول کشید و زمانی که وی به‌حالت اغما می‌افتاد او را بغل کرده به‌بهداری می‌بردند و با تزریق سرم مانع از مرگ وی شدند. تا بالاخره آن‌ها را به‌بند سابقشان برگرداندند.

قبل از پرداختن به شیوه‌های دیگر از سرکوب که در بندهای قزل حصار اعمال گردید مختصری از درجات توابعها و نمونه‌هایی از کسانی را که در اثر فشارها به‌عدم تعادل روانی دچار شدند ذکر می‌کنیم.

در بین توابعها درجاتی حاکم بود. آن‌ها که به‌رده‌های بالای سازمان‌ها تعلق داشتند در بازجوئی از هواداران شرکت می‌کردند. برای شکستن روحیه آن‌ها و تسلیم کردنش‌شان به‌پذیرش قوانین و مقررات زندان، برای بحث، سخنرانی و اظهار ندامت و بی‌فایده بودن مبارزه با رژیم به سلول‌ها و بندها فرستاده می‌شدند. در کارهای به اصطلاح فرهنگی یا بهتر بگوئیم شستشوی مغزی زندانیان با مهره‌های رژیم همکاری می‌کردند. در شیوه‌های ویدئویی و تلویزیونی رژیم شرکت می‌کردند و خواسته‌های رژیم را بیان می‌نمودند. در مواردی در شکنجه، اعدام و حتی زدن تیر خلاص هم شرکت می‌کردند. این مفلوکین اغلب بعد از سوء استفاده اعدام می‌شدند.

گروهی دیگر از توابعین، از فعالین دانشجویی بودند که به همراه گروه‌های گشت برای شناسایی به خیابان‌ها می‌رفتند و با دیدن هم‌کلاسی‌ها یا دوستان سابق خود که زمانی با آن‌ها فعالیت می‌کردند سبب دستگیری، شکنجه و گاه اعدامشان می‌شدند. عده‌ای به عنوان دام روزها به دانشگاه می‌رفتند و در پوشش دانشجویی از طریق دوستی با دانشجویان و ایجاد فضای مناسب آن‌ها را به تور دادستانی می‌کشاندند.

توابعین درجه پایین که حوزه فعالیتشان در بندها بود و موارد ذکر شده در این گزارش حاصل فعالیت آن‌هاست. در سال ۱۳۶۳ تعداد افراد دچار عدم تعادل روانی در بند ۳ اوین چشمگیر بود. در بند ۳ پایین، دختری را با زنجیر به شوفاز بسته بودند که دائماً صدای زنجیرهایش که حاصل کوشش او برای رهایی بود شنیده می‌شد ولی به تناوب برعلیه رژیم یا له گروهش با صدای بلند شعار می‌داد. گاه التماس می‌کرد که بازش کنند و زمانی نیز پرت و پلا می‌گفت. او هر روز به وسیله پاسداران و توابعین کتک می‌خورد و درحالی که وسیله دفاعی‌ای جز فریاد کشیدن نداشت بی‌هوش می‌شد.

نمونه دوم پروین دختر بسیار جوانی بود که صدای دل‌نواز و رسایی داشت. پاسدار محمدی او را به شوفاز سر بند زنجیر کرده بود. او تمام ۲۴ ساعت سرود می‌خواند و با خواب آشنایی نداشت. در سرمای زمستان بعد از هر دو سه روز که کاملاً آلوده می‌شد و فضای سربند بوی تعفن می‌گرفت پاسدار محمدی او را باز می‌کرد و با مشت و لگد به محوطه حمام می‌آورد و لختش نموده و بزیر دوش آب سرد می‌انداخت.

نمونه سوم خانم دکتر داروسازی بود که زیر شکنجه‌های دوران بازجویی تعادل روانی‌اش را از دست داده بود. او را در اتاق ۴ بند سه بالا، بین همه زندانیان به شوفاز زنجیر کرده بودند. فریادهای دل‌خراش او و صدای زنجیر، شکنجه روانی سایرین بود. اما توابعین برای خوش خدمتی به آزار این بیماران می‌پرداختند و به همراه پاسداران سبب تشدید مشکلاتشان می‌شدند.

نمونه چهارم اکرم دختر دانش‌آموزی که روانی بی‌آزاری بود. یک بار او را به دلایل واهی اخلاقی در بند، که حاصل گزارش توابعین بود ۵۰ ضربه شلاق زدند. او بعد به امتناع از زندگی رسیده بود غذا نمی‌خورد، به حمام نمی‌رفت، به رعایت بهداشت فردی و جمعی توجهی نداشت. بر خوردهای پاسداران و توابعین او را به مرحله زنجیری شدن کشاند و بالاخره درحالی که رو به مرگ بود روزی پدر پیرش را که مرد زحمتکشی بود به بند آوردند و دخترش را که پوست و استخوانی بیش نبود و کسی را نمی‌شناخت بر کولش گذاشتند و از زندان به خارج فرستادند. چند ماه بعد اکرم دوباره درحالی که حالش بهتر شده بود به زندان برگردانده شد و با بازگشت بیماری این‌بار روانه تیمارستان گردید.

نمونه پنجم مادر فریده زن زحمتکشی از زاغه‌های جنوب تهران که با دو بچه تنها نان‌آور خانواده بود به شغل بهیاری اشتغال داشت و از پدر و مادرش نیز نگهداری می‌کرد. او در اثر شکنجه و شستشوی مغزی وضع روانی‌اش مختل شده بود. در سرمای زمستان از پوشیدن لباس خودداری می‌کرد. چادر کهنه‌اش را به خود می‌پچید و ساعت‌ها دم در اتاق در حالی که یک پایش را بلند می‌کرد رو به دیوار می‌ایستاد. روزها از خوردن غذا امتناع می‌کرد و می‌گفت می‌خواهد شیطان را که در درونش نفوذ کرده از بی‌غذایی بکشد. او به ملاقات نمی‌رفت. خانواده و بچه‌هایش را نمی‌شناخت.

مورد ششم راضیه دختر دانشجویی که زیر فشار شکنجه‌های دوران بازجویی طاقت نیاورده، دوستانش را لو داده بود. دچار مشکل روانی شده بود، سریع در بند قدم می‌زد به صدای بلند با خودش حرف می‌زد، دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد و در غلیان بیماری فریاد می‌کشید و مهاجم می‌شد. وی دائماً از جانب توابعین معروف از جمله عفت زیر فشار قرار می‌گرفت، کتک می‌خورد و به بازجویی‌های مکرر احضار می‌شد.

مورد هفتم دختر دانش آموز دیگری با چشمان آبی و قیافه‌ای عروسک‌وار و کودکانه که از فشارهای زندان به‌دوران کودکی برگشت کرده بود و از همه می‌خواست برای او مداد رنگی و دفتر نقاشی بیاورند. او نیز کسی را نمی‌شناخت اما چنان قیافه معصوم و دوست داشتنی‌ای داشت که موسوی اردبیلی از جلادان رژیم وقتی در سال ۱۳۶۵ برای به‌اصطلاح خودش، سرعقل آوردن خواهرزاده‌اش به زندان آمد و از بند دیدن کرد از بین روانی‌های موجود در بند دستور آزادی او را داد. وی هنوز هم در حالت عدم تعادل روانی بسر می‌برد.

مورد هشتم فرزانه عمویی که شرح حالش در قسمت دیگری از گزارش آمده و اکنون در تیمارستان به‌سر می‌برد. مادر ژاله، زهرا و... این تنها مشتکی از خروار است. نمونه‌ای معدود و حاصل فشارهای زندان در بند زنان اوین، مشابه آن‌ها شاید صدها مورد در زندان‌های دیگر تهران و شهرستان‌ها بودند. بعضی دست به‌خودکشی زدند، برخی به تیمارستان‌ها و مراکز روانی سپرده شدند و بعضی اکنون با حضور در خانواده‌هایشان مشکلی بر مشکلات آن‌ها افزوده‌اند.

نیمه دوم سال ۱۳۶۲ و سرکوب زندانیان سیاسی زن در زندان قزل‌حصار

سال ۶۲ و ۶۳ دوران وحشتناک سرکوب رژیم در زندان قزل‌حصار بود که به‌سال‌های سیاه معروف شده است. در این سال جلادان رژیم تصمیم گرفتند با یک سرکوب سیستماتیک و فرسایشی تکلیف زندانیانی را که حاضر به قبول شرایط ضدبشری زندان نبودند یک‌سره کنند.

برای شروع کار آن‌ها به‌بند دختران حمله بردند با کابل و باطوم و چوب حاصل از شکستن جعبه‌های میوه موجود دربند زندانیان را لت و پار کردند، سپس دسته دسته جای مخصوصی که بعدها به‌اسم جعبه‌ها، تخت‌ها یا قیامت معروف شد، بردند. ملاقات‌ها قطع گردید. درز این خبر به‌بیرون باعث وحشت خانواده‌ها شد. آن‌ها فهمیدند جنابیتی تازه در شرف وقوع است.

آن‌ها تمام زندانیان سیاسی زن را که قصد سرکوبشان را داشتند در جایی به‌اندازه یک تابوت جای دادند. دو دیوار چوبی به‌فاصله چهار زانو نشستن یک انسان. ساعت ۶ صبح بیدارباش اعلام می‌شد و تا ساعت ۱۰ شب ادامه داشت. زندانی می‌بایست با چادر و چشم‌بند بی‌حرکت سر جای خود بنشیند کوچک‌ترین حرکت با کابل پاسخ داده می‌شد. در شبانه‌روز سه بار حق دست‌شویی داشتند و هر بار به‌مدت یک دقیقه. در تمام طول روز بلندگوها با صدای وحشتناک بلند مدام گفتار هذیان‌آلود خائنانه را که تحمل شکنجه‌ها را نیاورده، سقوط کرده بودند و تواب نامیده می‌شدند، پخش می‌کرد یا عربده‌های حاکی از "نوحه" و زاری و مراسم عزاداری را. این مجموعه چون سوهانی بود که بر اعصاب زندانیان کشیده می‌شد. موقع خواب هم زندانی باید با چادر و چشم‌بند می‌خوابید و حفظ حجاب در خواب! هم ضروری بود، چون شب پاسداران مرد با کفش کتانی به‌سرکشی می‌آمدند. حاجی رحمانی رئیس زندان یک‌بار در شبانه روز می‌آمد و ورودش را با شلاقی که ناگهانی و محکم بر زمین می‌کوبید و سبب هراس می‌شد، اعلام می‌کرد. لاجوردی هم برای بازدید از پیشرفت کار، شبانه به‌سرکشی می‌آمد. این جنایت نه یک روز، یک هفته، بلکه بیش از ۹ ماه طول کشید.

از ماه دوم به‌تدریج مقاومت بچه‌ها درهم شکسته می‌شد. درحالی‌که دچار عدم تعادل روانی می‌شدند، اعلام می‌کردند حاضرند شرایط را بپذیرند. آن‌ها در بدترین شرایط زندگی‌اشان که از نظر روحی درهم شکسته بودند به‌پشت میکروفون مصاحبه فرستاده می‌شدند. درحالی‌که به‌شدت گریه می‌کردند، اعلام می‌داشتند انسان‌های حقیر و

پستی هستند و در حق مردم جنایت و خیانت کرده‌اند و تقاضای بخشش می‌کردند. این مصاحبه‌ها برای سایرین پخش می‌شد تا روحیه‌اشان درهم شکسته شود. اما برای این درماندگان مصاحبه کافی اعلام نمی‌شد. رژیم خواستار مچاله شدن و مسخ شدن آن‌ها بود. تقاضای اطلاعات و همکاری داشت. آن‌ها را به چنان فلاکتی کشاندند که نه تنها اطلاعات ندادند، بلکه بر علیه خودشان بود نوشتند. بر علیه خانواده و اقوام خود و تک‌تک زندانیان آنچه می‌دانستند، نوشتند.

رژیم با اعمال وحشیانه‌اش بهترین زندانیان را به ضد خود و ضد انسان تبدیل کرد. جنایاتی مرتکب شد که به نظر نمی‌آید در دوران برده‌داری، برده‌داران با آن همه قساوت قلب چنین اعمالی مرتکب شده باشند. رحمانی، جلال قزل در این مورد گفته بود کاری کردیم که اسرائیلی‌ها باید از ما یاد بگیرند. وقتی مقاومت به درازا کشید اما تا حدودی برایشان رضایت‌آمیز بود عده‌ای را با شرایط آسان‌تر بدون مصاحبه و همکاری تنها با تعهد پابندی به قوانین، از تخت‌ها بردند. اما عده‌ای قهرمانانه تا آخر مقاومت کردند و مقاومت رژیم را درهم شکستند.

جریان توالی

در همین سال تعدادی از زندانیان را از بند جدا کرده به عنوان تنبیه در یک توالی نگه‌داشتند. آن‌ها مجبور بودند شبانه‌روز در همان جا بخورند و بخوابند و زندگی کنند. شاید برای کسی قابل تصور نباشد که چگونه عده‌ای ۹ ماه شبانه‌روز در یک توالی کوچک به سر بردند با غذایی اندک و به محض کوچک‌ترین اعتراضی بعد از لت و پار شدن با کابل، مجبور می‌شدند چندین شبانه‌روز سرپا بایستند که این شیوه تنبیه رایج قزل حصار برای زندانیان سرموضع بود. یادگار این دوران برای زندانیان پاهائی است که هنوز دردناک و اغلب متورم است.

واحدهای مسکونی

مورد دیگری از سرکوب که برای هواداران مجاهدین به کار بسته شد. در این واحد حیوانی‌ترین شیوه‌ها و رفتارها در مورد تعدادی از زندانیان سیاسی به کار برده شد که توصیف آن‌چه که بر آن‌ها گذشت بسیار دردناک و دلهره‌آور است. آن‌ها شبانه‌روز با بازجوهایشان به سر می‌بردند. تمام حرکات و رفتار آن‌ها کنترل می‌شد. وادارشان می‌کردند با چادر و چشم‌پند رو به دیوار در حالی که یک پایشان بلند بود روی یک پا ساعت‌های طولانی بمانند. وادارشان می‌کردند همدیگر را کتک بزنند. سر خود را به دیوار بکوبند. فحش‌های رکیک و نسبت‌های ناروا به خودشان بدهند. برای همدیگر گزارش بنویسند. اجازه خوابیدن به آن‌ها داده نمی‌شد مگر با نوشتن گزارش و برای هر خط گزارش زمان کوتاهی برای خواب. شرح آن جنایات در این جا مقدور نیست چون کسی از این واحدها سالم بیرون نیامد که تمام جنایات را به وضوح و کامل توضیح دهد. تعداد زیادی از آنان به همکاران رژیم تبدیل شدند و تعدادی هم روانی و دچار عوارض آن که نمونه مشخص آن فردی به نام فرزانه عمونئی بود که کارش به دیوانگی شدید کشید و رژیم از او برای شکنجه روحی سایر زندانیان استفاده می‌کرد و هیچ اقدامی برای معالجه‌اش به عمل نمی‌آورد. بعدها او را به خانواده‌اش تحویل دادند اما چون خانواده قادر به نگهداری‌اش نبود او را به زندان برگرداند و گفتند شما دیوانه‌اش کردید خودتان نگهداری‌اش و رژیم او را به بیمارستان روانی امین‌آباد منتقل کرد.

سرکوب به عنوان وسیله ایجاد ترس و وحشت برای درهم‌شکستن روحیه اعتراضی و مقاومت زندانیان در تمام طول سال‌های زندان در زندان‌های جمهوری اسلامی با شدت به کار گرفته می‌شده است. اکثر این سرکوب‌ها

همان‌طور که ذکر کردیم دسته‌جمعی صورت می‌گرفت. بدین‌صورت که به محض کوچکترین اعتراضی از جانب زندانیان آن‌ها را به دادگاه شرع می‌فرستادند و حاکم شرع که یک ملا بود بعد از گفتن فحش و بد و بی‌راه بر اساس احکام تعیین شده قبلی به ضربه‌های شلاق از ۵۰ تا ۱۰۰ و بیش‌تر محکوم می‌کرد. نشان اسلامی این احکام این بود که برای ایجاد جو رعب می‌بایستی در حضور سایرین به اجرا درآید. به همان‌گونه که برای مردم کوچه و بازار به اجرا درمی‌آمد و در مقابل چشمان وحشت‌زده عابرین افراد را شلاق می‌زدند. در زندان بدین‌صورت عمل می‌شد که تختی را در محوطه هواخوری بند قرار می‌دادند. متهم را با چادر روی آن می‌خوابانده‌اند. سپس زندانیان را به زور کابل از اتاق‌ها به هواخوری پرت می‌کردند تا شکنجه هم‌بندی‌هایشان را تماشا کنند که همواره با مقاومت زندانیان مواجه می‌شدند و حاصل این کشمکش سرها و عینک‌های شکسته، بدن مجروح و در پایان تنبیه‌های دسته‌جمعی بود. یعنی زندگی در اتاق‌های در بسته که روزی ۴ بار برای دست‌شویی به مدت کوتاهی به نوبت در اتاق‌ها باز می‌شد. گاه به عنوان تنبیه بیش‌تر بعضی از این نوبت‌ها حذف می‌گردید. امکاناتی از قبیل فروشگاه و هواخوری ممنوع می‌شد. زندانیان که اغلب در اثر تنبیهات مکرر دچار بیماری‌های کلیوی و روده‌ای بودند به شدت تحت فشار قرار می‌گرفتند، اما تحمل می‌کردند. در اتاق‌های در بسته هم زندانی در امنیت روانی نبود. برای مثال گروهی از زندانیان را که در سال ۶۵ برای تنبیه به خاطر عدم قبول تماشای شلاق‌زدن به زیرزمین ساختمان ۲۰۹ برده بودند. این ساختمان مخفی‌گاهی بود که در زمان شاه و سپس در جمهوری اسلامی برای شکنجه دستگیرشدگان مورد استفاده قرار می‌گرفت. دستگاه آویزان کردن زندانی، تخت شکنجه و سایر امکانات در آن بود. اما در سال ۶۵ تخت برجا بود و دیوارهایی که هنوز آثار خون شکنجه‌شدگان بر آن به جا مانده بود. هوا به وسیله هواکشی به بند می‌رسید که گاه آن را می‌بستند تا فشار بیش‌تری بر زندانیان وارد آید. اتاق‌ها کوچک و انباشته از جمعیت با کلیه وسائشان بود. به‌طور نمونه در یک اتاق پانزده متری سی و پنج نفر را که بینشان دو زندانی مسلول وجود داشت قرار داده بودند. اتاق‌ها در بسته بود و نوبت دست‌شویی هفده دقیقه یعنی نیم دقیقه برای هر نفر و تنها یک توالت وجود داشت. در یکی از روزها در اتاق‌ها را باز کردند و گفتند با چادر و چشم‌بند بیرون بیائید. وقتی با مقاومت مواجه شدند فکور رئیس زندان که همیشه کابلی به دستش پیچیده بود و مجتبی حلوائی جلاد اوین با فشار کابل زندانیان را به محوطه کوچک دست‌شویی بردند. دیدن تخت در وسط محوطه منظور آن‌ها را روشن کرد. زندانیان به عنوان اعتراض رو به دیوار ایستادند. قرار بود یکی از زندانیان را که محکوم به ۵۰ ضربه شلاق شده بود کابل بزنند. فکور و مجتبی که در این مواقع گزینه حیوانی‌اشان آرام نمی‌گرفت عریده‌کشان با کابل به سروروی زندانیان می‌کوبیدند. تا آن‌ها را وادار به تماشا کنند. سرهای بسیاری شکافت. پرده گوش یکی از شدت ضربه پاره شد. خون در سالن فواره می‌زد. در حالی که مجتبی با آخرین نیرو زندانی‌ای را که شاید ۳۵ کیلو وزن داشت روی تخت خوابانده بود و با کابل می‌زد، فکور پایش را بر گردن یک زندانی که به زمین پرتش کرده بود گذاشت و با فشار پوتین‌هایش می‌خواست او را به تماشا وادارد. هربار مجتبی و فکور بعد از حملاتی که عده‌ای زخمی داشت در حالی که خود به شدت نفس‌نفس می‌زدند، از این که صدایی از کسی در نمی‌آمد و ناله‌ای شنیده نمی‌شد دیوانه می‌شدند و فریاد می‌کشیدند و تهدیدکنان بند را ترک می‌نمودند.

در همین سال ۶۵ و در زیرزمین، یک بار دیگر که مجتبی و فکور با شکایت زندانبانان از دو زندانی سیاسی به بند آمدند و آن‌ها و سایر زندانیان را با کابل لت و پار کردند، اما چون ناله و عجز ندیدند خوی حیوانی‌اشان فروکش نکرده بود. به اتاق زندانیان عادی رفتند و بی‌جهت آن‌ها را به زیر کابل و مشت و لگد گرفتند. وقتی آن‌ها شروع به فریاد و التماس کردند، آرام شده، بند را ترک کردند.

شیوه‌های متفاوت سرکوب در زندان تمامی ندارد. یکی از آن‌ها سرکوب به خاطر عقیده است که همواره در مقاطع مهم به کار گرفته می‌شد. بعد از کشتار سال ۶۷ هنوز تعدادی زندانی سیاسی باقی‌مانده بود که رژیم می‌خواست تکلیف آن‌ها را یک‌سره کند.

نزدیک به ۹۳ نفر که در بند سرموضعی‌های زنان زندگی می‌کردند، وقتی نام اولین گروه را خواندند همه نگران بودند که بر سرشان چه خواهد آمد. ولی به سرعت خبر را به زندانیان رساندند که آن‌ها در سلول‌های انفرادی هستند و برای قبول اسلام و نماز خواندن مجبورند روزانه ۵ وعده هر بار ۷ ضربه با کابل "مهمان" شکنجه‌گران مرد باشند. این نوبت‌ها در ۴ صبح به هنگام اذان صبح، ۱۲ ظهر، ۵ عصر، ۸ شب و ۱۱ شب به اجرا درمی‌آمد تا با شکنجه فرسایشی جسمی و روانی، زندانی را درهم بشکنند. چند روز بعد، دومین گروه را با شکلی توأم با ایجاد وحشت و ترس از بند بردند. به طور مرتب خبرهای نگران‌کننده به بند منتقل می‌شد. زندان‌بانان چندین نوبت به داخل بند می‌آمدند و در حالی که با خنده‌های بلند شادی خود را نشان می‌دادند می‌گفتند نوبت شما هم خواهد رسید. خبر خودکشی کسانی که کابل می‌خوردند به ما می‌رسید، این اقدام هم برای اعتراض به شکنجه بسیار دردناک روزانه و هم برای رهایی از آن بود. روزی پنج بار بر پشت زخمی و ملتهب با کابل زدن با سوزش دردناک آن که خواب را غیرممکن می‌کند و انتظار برای نوبت بعدی که به سرعت فرا می‌رسد و شنیدن مداوم زوزه شلاق که بر بدن دوستان و هم‌بندی‌هایت فرود می‌آید. اما اغلب این خودکشی‌ها ناموفق بود و تنها یک مورد آن درباره زندانی‌ای به اسم فاطمه درویش که مدت‌ها از محکومیتش گذشته و هنوز آزاد نشده بود کارساز واقع شد که رژیم صدایش را درنیامورد و ماه‌ها بعد از آن، هربار خانواده‌ها خبر می‌دادند که مادرش درحالی که تعادل روانیش را از دست داده بود به لوناپارک می‌آمد می‌گفت دخترم گم شده شما از بچه‌های خود بپرسید، می‌دانند او کجاست، او خبر مرگ دخترش را باور نمی‌کرد. بعضی دیگر از زندانیان که حد اسلامی (ارتداد) می‌خوردند به اعتصاب غذا دست زدند. آن‌ها را در حالی که در حال اغما بودند به روی میز شکنجه منتقل می‌کردند و می‌زدند. با درز خبر به بیرون از زندان و فشارهای خانواده‌ها و خارج و نگرفتن نتیجه کاملاً مثبت، آن را متوقف کردند اما گفتند هنوز با شماها کار داریم.

هنوز جو رعب و وحشتی که در بند حاکم کرده بودند، خاتمه نیافته بود که عده‌ای از زندانیان را که یا اصلاً محکومیتی نداشتند و سال‌ها بدون حکم در زندان بودند و یا مدت‌ها از محکومیتشان گذشته بود و به دلیل نپذیرفتن شرایط زندان برای آزادی یعنی مصاحبه یا انزجار کتبی در زندان مانده بودند و به اصطلاح ملی‌کشی می‌کردند با کلیه وسایل از زندان اوین خارج کردند. حدس بر این بود که این عده را به گوهردشت می‌برند. جایی که به تازگی با کشتار و سرکوب زندانیان خالی شده بود. آن‌ها خود را آماده شکنجه‌ای دردناک و مرگی توأم با شکنجه کرده بودند. در آنجا هم به نحوی مشکوک با آن‌ها برخورد می‌شد. نیمه شب همه را بیدار می‌کردند و دسته دسته به بازجویی می‌بردند و از آن‌ها درباره رژیم و گروهشان نظرخواهی می‌کردند و می‌خواستند شماره تلفن خانواده‌شان را به آن‌ها بدهند. همان شرایطی که قبل از اعدام و به دار کشیدن زندانیان مرد به کار برده بودند. زندانیان باقی‌مانده در اوین را هم به بازجویی‌های مکرر فرا می‌خواندند و باتوجه به شایعه وجود لیست ۹۳ زندانی سیاسی که اتهام چپ دارند و محکوم به اعدام شده‌اند اینها نیز در انتظار آن بودند که به زودی اسمشان خوانده شود و روانه دادگاه‌های فرمایشی یک دقیقه‌ای صحرائی و سپس جوخه اعدام گردند.

تمام تلاش رژیم این بود که فضای رعب و وحشتی را که برای ایجادش تلاش می‌کرد، لحظه‌ای تخفیف پیدا نکند. پس هر لحظه با حرکات شتاب‌زده این فضا را ملتهب‌تر می‌کرد. در حالی که زندانیان در انتظار دادگاه و اعدام بودند، روسای زندان به بند ریختند و دستور جمع کردن کلیه وسایل را دادند. این بار دوباره همه به اتاق‌های دربسته در

سالن یک آموزشگاه! فرستاده شدند. شکلی از سلول جمعی که از سال ۶۳ به بعد زندانیان اکثر اوقات خود را در آن گذرانده بودند. فشارهای ناشی از این نوع زندگی و نگرانی از اعدام، با مرگ خمینی، جو رعب و وحشت را ملتهب‌تر کرد. این بار به بهانه‌های مختلف دسته دسته به سلول‌های انفرادی فرستاده می‌شدند. در پشت آن چه هدفی نهفته بود؟ آیا این بار می‌خواهند به جای اعدام دسته‌جمعی که در مورد مردان اجرا شد، چوبه‌های دار را در سلول‌ها به پا کنند؟ و یا دوباره بساط حد ارتداد را برپای دارند؟ سلول‌ها پر شده بود که به طور ناگهانی درها را باز کردند و گفتند وسایلتان را جمع کنید. باز چه اتفاقی افتاده بود؟ همه را دسته‌جمعی به یک بند مخروبه دور فرستادند و در اتاق‌های دربسته نگه‌داشتند و سپس جلوی بند دیوار کشیدند. یعنی اینکه خالی و مخروبه است. در اینجا متوجه شدیم که قرار است گالیندوبیل نماینده حقوق بشر از زندان‌ها بازدید کند. عجبا رژیم جمهوری اسلامی از ارگان حقوق بشر می‌ترسد و این همه جنایات می‌کند، اگر نمی‌ترسید چه می‌کرد؟

آن چه که به عنوان سرکوب رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌های تهران آمده، صرفاً خلاصه‌ای از آن همه جنایاتی است که در زندان‌های مختلف ایران صورت گرفته و ما برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب خلاصه‌ای از موارد دیگر سرکوب را در زندان‌های دیگر تا آنجا که اطلاع یافته‌ایم بیان می‌کنیم.

اتاق‌های گاز: عنوان اتاق‌های کوچکی در زندان گوهردشت بود که هیچ منفذی نداشت، جز باریکه‌ای در زیر در که در موارد عادی قادر به تصفیه هوای سلول نبود. زندانیان زیادی را به عنوان تنبیهی به این اتاق منتقل می‌کردند که بعد از مدت کوتاهی به علت بالا رفتن میزان گاز کربنیک و عدم ورود هوا زندانیان به حالت اغما می‌افتادند. در مشهد و بعضی شهرهای دیگر هم وجود داشت. سلول‌های انفرادی گاز در زندان کارون در خوزستان که در تابستان گرمای هوا به بیش از ۵۰ درجه می‌رسید یکی از ابزار شکنجه و فشار برای درهم شکستن زندانی‌ها بود. آن‌ها را حتی برای دست‌شوئی بیرون نمی‌بردند.

تاریک‌خانه‌های گوهردشت: که زندانیان همیشه در تاریکی مطلق به سر می‌بردند و به آن سگدانی می‌گفتند. از این گونه تاریک‌خانه‌ها در جاهای دیگر هم بود. از جمله در خوزستان که کابین حمام سالن شنا را به سلول تبدیل کرده بودند. اتاقکی به اندازه قد یک آدم متوسط با سوراخ کوچکی نزدیک سقف که باریکه‌ای از نور مهتابی راهرو از آن به درون می‌تابید و اصلاً اتاق را روشن نمی‌کرد و زندانیان را ماه‌ها در این اتاق‌ها نگاه می‌داشتند. بعد که به بیرون می‌آمدند مدت‌ها سر درد و سرگیجه و حالت تهوع داشتند.

کمد‌ها: نوعی سلول در اهواز بود که برای تحت فشار قراردادن زندانی مورد استفاده قرار می‌گرفت. در این کمد‌های کوچک زندانی می‌بایست طوری می‌نشست که هیچ قسمت از بدن بیرون نباشد. که به دلیل کوچکی، کار مشکلی بود. زندانی مجبور بود شبانه‌روز را به طور نشسته بگذراند و تنها سه بار برای دست‌شوئی از آن خارج می‌شد. جنایاتی که رژیم در زندان شیراز برای سرکوب زندانی‌ها انجام داد. ابعادش چنان وحشتناک است که از جمع آن همه زندانی کسی سر به سلامت بیرون نیاورد که آنچه را که رژیم انجام داده بود برملا کند و توضیح دهد که چگونه شکنجه‌گران انسان‌ها را وامی‌داشتند مثل سگ زوزه بکشند و پارس کنند و لخت مثل حیوانات چهار دست و پا راه بروند. زنان را واداشتند از همدیگر رو بگیرند و با هم ممنوع‌الحرف باشند. یعنی هیچ کس حق صحبت با دیگری را نداشت. این فشارهای طاقت‌فرسا عده بیشماری را دچار اختلالات روانی کرد و عده‌ای کارشان به دیوانگی کشید. مطمئناً روزی جنایات رژیم در زندان عادل‌آباد شیراز که به عنوان تبعیدگاه سایر زندان‌های کشور هم مورد استفاده

قرار می‌گرفت از پرده ابهام بیرون خواهد افتاد. همچنین وقایعی که در سایر زندان‌ها اتفاق افتاد زندان‌هایی به تعداد شهرها و روستاهای ایران.

وقایع سال ۶۷

از آغاز سال جدید، وقایعی که می‌گذشت، پر از رمز و راز بود. یک بار در فاصله چند روز همه را به دفتر رییس زندان می‌برند، وی در حالی که دو پهلو صحبت می‌کرد، نظرخواهی می‌نمود. آیا رژیم جمهوری اسلامی را قبول دارید؟ چه اتهامی دارید؟ و آیا گروهتان را قبول دارید؟ و تذکر می‌داد نگران نباشید جو دمکراتیک است و می‌توانید نظر خود را بدون واژه بیان کنید. بعد از برگشت اولین گروه بازجویی‌شونده، حدس و گمان جان گرفت. اما با لاتفاق بر این نظر بودیم که حادثه‌ای در شرف وقوع است. به قول شاملو "مرغ سکوت جوجه مرگی فجیع را به بیضه نشسته است".

بعد از آن، نظرخواهی‌های ادواری در داخل بند تکرار شد.

تابستان سال ۶۷ فرا رسیده بود. شکست‌های پی در پی رژیم در جنگ با عراق فضای عمومی را سنگین کرده بود. صبح یک روز گرم از بلندگو اعلام گردید که همه با حجاب در اتاق‌هایشان باشند، یک‌باره پاسداران دسته‌جمعی به بند آمدند. فضایی پر از رعب و وحشت بود. تنها تلویزیون بند را که در راهرو قرار داشت به خارج بند بردند. بعد از ظهر از روزنامه هم خبری نشد. اعلام کردند روزنامه نخواهید داشت و تا مدت نامعلومی ملاقات‌ها قطع است و نامه‌هایتان برای خانواده ارسال نخواهد شد. شب هنگام پاسداران به اتاق‌ها ریختند و شروع به نظرخواهی نمودند. سوالات تکراری همیشگی. پاسداران که در مقابل دفاع علنی هواداران مجاهدین از این سازمان برای اولین بار مواجه شده بودند در حالی که از بند خارج می‌شدند پوزخند زنان می‌گفتند خواهیم دید.

زنگ خطر به صدا درآمده بود. فردای آن روز در هواخوری بند دختر مجاهدی به نام فرزانه که مدتی قبل از زندان اوین به کمیته مشترک ضدخرابکاری زمان شاه و بند سه‌هزار یا پایگاه توحید کنونی وارد هواخوری شد و گریه‌کنان خبر داد که دیده است پسرها در گروه‌های ده‌تایی در حالی که کیسه‌ای پلاستیکی محتوی چند تکه لباس در دست برای اعدام برده می‌شدند و بلافاصله به دفتر بند احضار شد. فهمیدیم آوردن او تنها برای رساندن خبر اعدام‌ها بود. هواخوری قطع شد. بند در تب و تاب وقایع بود. پاسداران مرتب به بند سر می‌کشیدند مودیان و لبخند زنان می‌گفتند نوبت شما هم فرا خواهد رسید.

وقتی اسامی اولین گروه از زندانیان مجاهد را خواندند و اعلام کردند که با کلیه وسایل آماده باشند. ابتدا سکوت و سپس هیاهو در بند حاکم شد. بدین طریق مجاهدین بند ما که ۳۳ نفر بودند در چند نوبت از بند برده شدند. همچنین خبر رسید که مجاهدین بند توابعین و بند آزادی‌ها را هم که تقریباً ۱۲۰ نفر می‌شدند از بند خارج کرده‌اند. به زودی از طریق پاسداران به بند خبر رسید که همگی اعدام شده‌اند و معلوم شد تمام پاسداران و کارکنان زندان از مرد و زن می‌بایست در محل اعدام حضور می‌یافتند و در کشتار شرکت می‌کردند. خبر از شکنجه قبیل از اعدام هم می‌رسد، همه منتظر فراخوانده شدن و اعدام بودند و وصیت‌نامه می‌نوشتند. وقتی زندانیان وابسته به گروه‌های چپ را که به حبس ابد محکوم شده بودند برای بازجویی خواستند دیگر توهمی برای زنده ماندن باقی نماند. زندانبانان زن مرتب با چادر در حالی که روهایشان را گرفته بودند به بند می‌آمدند و این نشان می‌داد که مردان به بند خواهند آمد و این کار چندین بار در شب و روز تکرار می‌شد هدف این اعمال ایجاد جو رعب و وحشت بود. اما زندانیان که

سال‌های دوران زندان همواره در بندهای تنبیهی سرکرده و مرگ را پیش رو داشتند، هراسی به دل راه نمی‌دادند. پاییز فرارسیده بود و همچنان بی‌خبری و انتظار حاکم بود که به یک باره در بند را باز کردند و هواخوری برقرار گردید و اعلام نمودند ملاقات خواهید داشت. با برگشت اولین گروه ملاقاتی متوجه شدیم طی این مدت رژیم به چه جنایت وحشتناکی دست زده است. صدها زندانی سیاسی را با شکنجه‌های وحشیانه لت و پار کرده و به جوخه‌های اعدام یا چوبه‌های دار سپرده است.

شرح مختصری از برخی اشکال دیگر شکنجه

شکنجه در زندان‌های ایران شیوه‌ای رایج برای گرفتن اطلاعات و پس‌آنگاه در هم شکستن، مسخ و تبدیل زندانی به موجودی غیر انسانی بوده و هست. گرچه شکنجه‌گران رژیم شاه در به‌کاربردن وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها شهره جهان بودند، اما شکنجه‌گران جمهوری اسلامی گوی سبقت را از آن‌ها ربودند. بدین نحو که برای درهم‌شکستن انقلابیون چنان اعمالی را مرتکب می‌شوند که حتی تصورش را نمی‌شود به‌خود راه داد. اما انجام این اعمال برای شکنجه‌گران و مزدوران سرمایه در سراسر جهان امری به راحتی آب خوردن است. چگونه می‌شود انسانی را مجبور کرد لخت شده به روی میله‌های سوزان آهنی بنشیند، یا چگونه می‌توان گروه گروه انسان را در کوره‌های آدم‌سوزی به خاکستر تبدیل کرد. گرچه دیدن و خواندن این صحنه‌ها بی‌نهایت زجرآور است ولی زجرآورتر از آن، نوشتن صحنه‌ها و مجسم کردن شکنجه‌هاست؛ مخصوصاً زمانی که آن‌ها را با پوست و گوشت خود لمس کرده باشی. موجوداتی درنده‌تر از حیوانات وحشی، تشنه‌خون، به جان انسانی بی‌دفاع و اغلب دست و پایسته می‌افتند. با انواع و اقسام وسایل شکنجه او را به حال مرگ می‌اندازند یا از شدت شکنجه می‌کشند.

یکی از موارد شکنجه که بر روی بسیاری از زندانیان سیاسی ایران و در تمام زندان‌های ایران به کار رفته است کابل زدن بر کف پا و یا به قول شکنجه‌گران نه شکنجه که "تعزیر" اسلامی است. در اتاقی کوچک و نمور زیرپله‌های کمپته مشترک سابق در مرکز شهر تهران، در فضائی اندکی بزرگ‌تر از یک تخت شکنجه که به دلیل کمبود هوا به سختی می‌شود در آن تنفس کرد، پاهای زندانی را با طناب و زنجیر به پایین تخت می‌بندند با شدتی که پوست و گوشت را می‌خراشد. دست‌ها را از بالای سر محکم کشیده با زنجیر می‌بندند چنان دردناک که حس می‌کنی دست‌ها در حال قطع شدن است. آن‌گاه پتوئی به روی زندانی می‌اندازند. ضبط صوتی را که در گوشه‌ای قرار دارد با بالاترین شدت صدا روشن می‌کنند تا مانع از خروج صدای شلاق و احیاناً فریاد زندانی که بی‌اختیار و یا برای تخفیف درد است، گردد. بعد، دو سه نفر پاسدار با کابلی که پوشش لاستیکی انتهایی آن کنده شده است و درحقیقت مفتولی مسی است به نوبت و با قدرت تمام به کف پای لخت زندانی می‌کوبند. زوزه کابل در صدای قرآن یا نوحه ضبط صوت گم می‌شود.

باید توضیح داد که کف پا حساس‌ترین نقطه بدن نسبت به مغز است و موقعی که ضربه‌ای به کف پا وارد می‌شود احساس می‌کنی ضربات بر مغزت فرود می‌آید و مغز به شدت تیر می‌کشد. جنایتکاران که به نفس زدن افتاده‌اند و عرق از سر و روی‌اشان می‌ریزد و چشمانشان به خون نشسته است و قهقهه می‌زنند، در فاصله‌های مختلف برای این که عکس‌العمل پاهای دردناک را در مقابل ضربات برانگیزند و هم‌چنین برای شکنجه بیشتر زندانی، با کف پوتین عاج مانندشان به کف پای شکنجه شده فشار وارد می‌آورند و یا اشیاء نوک تیز مانند خودکار بر کف پا می‌کشند، یا با

کابل به روی انگشتان پا می‌کوبند و اگر بر روی دهان او نشسته‌اند که فریاد نزنند به فاصله‌های کوتاه برمی‌خیزند تا زندانی از کمرختی بیرون آمده یا احتمالاً خفه نشود. چون قصد ندارند شکار خود را به آسانی از دست بدهند.

در اثر ضربات وارده با کابل برپا، پاها ورم کرده و مانند بشکه‌ای بزرگ و کبود رنگ می‌شود آن‌ها برای افزودن بر شدت درد شکنجه در فاصله‌هایی زندانی را باز می‌کنند و وادارش می‌سازند با پاهائی که به شدت دردناک است، راه برود و یا بشین و پاشو انجام دهد. این حرکات با شماره انجام می‌گیرد ۱۰۰۰ بار ۲۰۰۰ بار و حتی بیشتر. این عمل دردناک برای کاستن از ورم پا و همچنین آزار بیشتر زندانی صورت می‌گیرد. همچنین با پوتین بر روی پاهای شکنجه شده می‌ایستند و فشار می‌دهند تا پا برای خوردن ضربات بعدی آماده شود. در همان مراحل اولیه کابل پوست و گوشت کف پا را می‌شکافد و درحالی که خون فواره می‌زند آن‌ها با کابل بر روی آن ضربه وارد می‌کنند. پانسمان کردن پاهای تکه‌تکه شده شکنجه‌آورتر از ضربات کابل است. کسانی که وظیفه پانسمان کردن را به عهده دارند از قساوت و سنگدلی چیزی از شکنجه‌گران کم ندارند. آن‌ها بی‌محابا با چاقو پاهای زخمی را می‌شکافند، بدون استفاده از داروهای بی‌حس کننده با قیچی پوست و گوشت آویزان شده را می‌برند و به راحتی انگشتان سیاه شده را قطع می‌کنند. بعد، برای شستن خون و چرک از داروهای قوی که باعث التهاب بیشتر زخم می‌شود استفاده می‌کنند. شدت سوزش ناشی از ریختن این دارو بر روی زخم‌ها به حدی است که گوئی پای انسان را در ظرفی پر از آب جوش گذاشته‌اند. بخار از زخم‌ها بلند می‌شود. بلافاصله بعد از این پانسمان شکنجه‌آور، کابل زدن شروع می‌شود و این شکنجه، گاه شبانه‌روز ادامه می‌یابد و در مواردی به جان باختن شکنجه شونده می‌انجامد.

از شکنجه‌های بسیار رایج دیگر، استفاده از دست‌بند قپان است. که میچ دست‌ها از پشت به شکل ضربدر روی هم قرار می‌گیرد. بدین طریق که یک دست را از بالای سر در جهت مخالف و دست دیگر را از پشت به هم می‌رسانند و از قسمت میچ دست‌بند می‌زنند. آن‌گاه آن‌را به طنابی که از روی قرقه‌ای از سقف رد می‌شود می‌بندند. سر دیگر طناب را آن قدر می‌کشند تا میچ دست‌ها روی گردن قرار گیرد. در این حالت رگ‌های دست به شدت کشیده می‌شوند و درد وحشتناک و خارج از تحمل است. فشار دست‌ها سر را به پایین خم می‌کند و به روی سینه فشار می‌آورد. مهره‌های گردن از درد گوئی در حال جدا شدن است. به این طریق وقتی زندانی را آویزان می‌کنند در را قفل کرده به دنبال کار خود می‌روند. در اتاقی کوچک با هوای کم و دردی که سراسر بدن را خیس عرق می‌کند. گویی که در حمام سونا نشسته‌ای اما با لباس کامل اسلامی روپوش و شلوار و چادر و چشم‌بند. در تمام مدت آویزان بودن باید سعی کرد کمتر حرکت نمود چون با هر حرکت کوچک دست‌ها بیشتر کشیده می‌شود و به گردن فشار بیشتری وارد می‌شود و بر شدت درد افزوده می‌گردد. پاسداران به فواصل مختلف برمی‌گردند و برای ایجاد درد بیشتر جای دست‌ها را عوض می‌کنند. دست‌ها که برای مدتی به یک حالت مانده‌اند خشک و دردناک‌اند و زندانی خود قادر به حرکت آن‌ها نیست. شکنجه‌گران به طور ناگهانی و به سرعت آن‌ها را به حالت اول برمی‌گردانند به همان راحتی که چوب خشکی را می‌شکنند. اما برای شکنجه شونده بسیار دردناک است مثل اینکه با ساطور دست‌ها را قطع کنند. بلافاصله بعد از این عمل جابجائی دست‌ها، قپان کردن و آویزان نمودن انجام می‌گیرد. اما این بار با دست و گردن دردناک. شکنجه فوق طاق است و گاه زندانی به حالت اغما و بی‌هوشی می‌افتد. آن‌ها برای به هوش آوردن زندانی از ضربات کابل استفاده می‌کنند.

زمانی عمل قپان بدون آویزان کردن انجام می‌گیرد و زندانی را از شب تا صبح در یک اتاق در بسته رها می‌کنند.

از موارد دیگر شکنجه، زدن با کابل به کف دست‌هاست که با اولین ضربه رگ‌ها متورم و به شدت ملتهب می‌شوند و دردی طاقت‌فرسا توأم با سوزش شدید ایجاد می‌شود. گویی که دست را به شی‌ای سوزان چسبانده باشی. این شکنجه در تمام طول مدت زندان رایج است و خاص دوران بازجوئی نیست.

زدن با کابل بر سر فرد شکنجه شده در تمام مراحل بازجوئی انجام می‌شود. که گاه مفتول سیمی کابل، سر را می‌شکافد و خون فواره می‌زند. از شیوه‌های دیگر، جلوگیری از خواب فرد شکنجه شده در مراحل بازجوئی است. آویزان کردن از میچ پا به شکل وارونه و یا از میچ دست برای ساعت‌های طولانی و یا حتی شبانه‌روزی شیوه‌ای بسیار عادی در زندان جمهوری اسلامی است.

موارد شکنجه آنقدر وحشتناک بود که شکنجه‌شوندگان برای رهایی از آن و عواقب غیرقابل پیش‌بینی‌اش کوشش می‌کردند هرچه زودتر بمیرند تا از این همه درد و رنج خلاصی یابند و داغی هم بر دل شکنجه‌گران بگذارند. به همین دلیل در فرصت‌هایی که دست می‌داد به خودکشی اقدام می‌کرده‌اند که در مواردی موفق بود. در یک مورد زندانی با عزمی راسخ آنقدر سرش را در یک کاسه آب نکه می‌دارد که خفه می‌شود و در موردی دیگر زندانی‌ای که به دستشوئی برده می‌شود با شیلنگ دستشوئی آنقدر آب وارد روده خود می‌کند که روده می‌ترکد و کشته می‌شود. موارد بسیاری از دار زدن و خفه کردن خود با روسری یا زیرپوش هم بوده که موفق بوده است و موارد بسیاری که ناموفق بوده‌اند.

رژیم جمهوری اسلامی حتی در موقع اعدام هم دست از شکنجه برنمی‌داشت و دختران را قبل از اعدام با این توجیه که اگر دختر باکره اعدام شود به بهشت می‌رود، مورد تجاوز قرار می‌دادند. البته این امر برای شکنجه زندانی و اطفاء غرایز حیوانی خودشان انجام می‌گرفت.

تجاوز به زندانی در موارد دیگری هم برای شکنجه انجام می‌شد. از نمونه‌های بارز آن تجاوز جنسی به هنگام بازجوئی به زندانی نژلا قاسملو برادر زاده قاسملو رهبر حزب دموکرات کردستان بود که به عنوان گروگان دستگیر شد و مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفت. این عمل چنان برایش غیرقابل تحمل بود که به بیماری روانی مبتلا گردید و سال‌ها بعد که اندکی حالش بهتر شد و از زندان آزاد گردید با خودکشی به زندگی خود خاتمه داد.

مورد دیگر دختری بود که بعد از شکنجه، به وسیله یکی از مقامات مورد تجاوز قرار گرفت. وی وقتی این مساله را با پاسداران در میان گذاشت، به وی گفتند دچار خیالات شده و تهدیدش کردند که به خاطر تهمت به ارکان اسلام شلاق خواهد خورد. مورد دیگر دختر کم سن و سالی بود که بر اثر شکنجه‌ها تعادل روانی‌اش را از دست داده بود وی را هر شب به بازجوئی می‌خواستند و در برزخ انتخاب بین شکنجه بدنی و تجاوز، چندین نفر او را مورد تجاوز قرار می‌دادند وی به هنگام غروب از شنیدن صدای بلندگو دچار تشنج می‌شد.

رژیم جمهوری اسلامی برای شکنجه بیشتر زندانیان از عواطف انسانی آن‌ها استفاده می‌کرد. کودکان را از مادران جدا می‌کردند. آن‌ها را به پاسداران یا تواب‌ها می‌سپردند. اعلام می‌کردند بچه را به خانواده‌ای حزب‌اللهی یا به یتیم‌خانه سپرده‌اند. برادران و خواهران را در حضور همدیگر مورد شکنجه و گاه تجاوز قرار می‌دادند. همین‌طور زن و شوهرها را در مقابل هم و فرزندان را در مقابل والدین. مادری تعریف می‌کرد به هنگامی که وی و پسرش را با هم و هم‌زمان شکنجه می‌کردند برای اینکه احتمالاً فریادش روی پسرش تأثیر منفی نگذارد بی‌صدا شکنجه‌ها را تحمل می‌کرد و صدائی هم از پسرش در نمی‌آمد. وقتی وی را از تخت باز کردند و خود را به بالای سر پسرش رساند با جسد وی مواجه شد.

اعدام‌های نمایشی شیوه دیگری از شکنجه بود. بدین طریق که حکم اعدام را به زندانی ابلاغ می‌کردند، وی را به محل اعدام می‌بردند، کنار دیوار قرار می‌دادند، دست‌هایش را می‌بستند و پس از خواندن آیه‌ای از قرآن فرمان شلیک می‌دادند. آن‌گاه به اطراف تیراندازی می‌کردند به نحوی که زندانی دچار توهم می‌شد که تیرخوده و در حال مردن است یا مدت‌ها در آن‌جا به حالت انتظار اعدام نگاهش می‌داشتند و سپس به سلول برمی‌گرداندند تا از وحشت مرگ، اقرار کند و اطلاعات لازم را بدهد.

در مورد دیگر از شکنجه، زندانی کارگری را در اهواز در حالی که یک دست‌اش را از پشت با طناب به دور بدنش بسته بودند، مجبورش کردند هفت شبانه‌روز در حالی که دست دیگرش به حالت خمیده روی پنجه پایش قرار داشت بایستد. به او سه بار در روز فقط برای دستشویی و غذا اجازه می‌دادند از این حالت خارج شود.

بسیاری از این شکنجه‌ها نه حتی برای گرفتن اطلاعات بلکه برای پذیرفتن مسایل غیرواقعی و توهین‌آمیز انجام می‌گرفت. مثلاً زندانی را یک ماه در اتاق گاز زندان اهواز با حرارت بالای ۵۰ درجه نگه داشتند تا به دروغ اعلام نماید که وقتی در خانه تیمی زندگی می‌کرد علاوه بر همسرش با سایر رفقای هم‌خانه دارای روابط جنسی بود.

نکته‌ای را لازم است در اینجا تذکر دهیم که موارد بسیاری دستگیری به اشتباه صورت می‌گرفت و فردی دیگر و حتی غیرسیاسی را به دلیل شباهت قیافه یا تشابه اسمی دستگیر می‌کردند و به شدت مورد شکنجه قرار می‌دادند. یک مورد از آن فردی بود که به جای مهتری حیدرزاده مرکزیت سازمان پیکار که بعدها دستگیر و تواب شد، دستگیر گردید؛ او را آن‌قدر شکنجه کردند که کلیه‌اش آسیب دید و کارش به دیالیز کشید، استخوان کتفش شکست و استخوان آرواره و فکش از جا در رفت. حتی بعد از پی بردن به اشتباه خود او را سال‌ها در زندان نگهداشتند چون می‌گفتند به هر حال برای آزادی باید مصاحبه نمایی.

در موردی دیگر دختری را به اتهام مجاهد بودن دستگیر کردند. وی را چنان شکنجه کرده بودند که مجاله شده بود و قدرت حرکت نداشت و برای حمل و نقل او از پتو استفاده می‌کردند. برای ترساندن سایر زندانیان وی را با آن حال به بند عمومی که اتاق‌هایش مملو از زندانی‌های کم سن و سال بود، می‌آوردند. زندانیان که خودشان حتی جای کافی برای نشستن نداشتند، مجبور بودند جای بزرگی را به او اختصاص دهند چون نقطه سالمی در بدن نداشت. بعدها معلوم شد که وی را اشتباهی دستگیر کرده‌اند. موارد متعدد دیگری از انواع شکنجه از قبیل سوزاندن با سیگار، کشیدن اطوی داغ بر بدن، شکستن عمدی استخوان‌ها و ... وجود داشت که یا شکنجه‌شدگان به شهادت رسیده‌اند و اسرارش نهفته مانده و یا ما را بدان دسترسی نبوده است. این بخش را با گفته‌ای از روح‌الله بازجوی شعبه ۶ اوین به پایان می‌بریم که با افتخار برای ترساندن زندانی می‌گفت: "ما در این رژیم مار خورده‌ایم و افعی شده‌ایم."

تنبیهات در زندان

انفرادی

رایج‌ترین تنبیه در زندان زندگی انفرادی در سلول است. بدون هیچ‌گونه امکاناتی از ملاقات که مهم‌ترین مسئله برای زندانی و به خصوص خانواده‌اش است تا روزنامه، کتاب، رادیو و تلویزیون و حتی هیچ‌گونه وسیله‌ای برای نوشتن. از خرید مواد خوراکی و بهداشتی از فروشگاه زندان محروم می‌شوی و همچنین از خرید میوه. در این دوران غذای روزانه‌ات را کاهش می‌دهند و گاهی برای فشار بیشتر از رفتن به دکتر و استفاده از دارو ممنوع هستی و معمولاً در روزهای اول و حتی یک ماه و دو ماه از داشتن مسواک و خمیردندان محروم هستی و تنها با یک دست

لباس باید زندگی کنی و شانه‌ای نداری که سرت را شانه کنی و در درون سلول کاملاً منزوی هستی. تنها روزی سه بار نگهبان را به هنگام غذا دادن می‌بینی و در دورانی هم بود که سکوت مطلق و مرگ‌آوری بر بند انفرادی که به اسم آسایشگاه در زندان اوین نام‌گذاری کرده بودند، حاکم می‌کردند. با کوچک‌ترین حرکتی مبنی بر ایجاد سر و صدا زندانی کتک می‌خورد. حتی اگر صدای دمپایی‌اش بلند می‌شد. زندانبان به هنگام دادن غذا دیده نمی‌شد و تنها از دریچه‌هایی که بر در سلول نصب شده است، غذا داده می‌شد. علاوه بر این، در چنین هنگامی هم که نگهبان را نمی‌توانستی ببینی باید با چشم‌پند غذا را دریافت می‌کردی و اگر نگهبان را می‌بینی کتک می‌خوردی. در مواردی که نگهبان در سلول را باز می‌کرد یا باید چشم‌پند می‌داشتی و یا رویت را به دیوار می‌کردی و زندانبان زیادی به خاطر این که نگهبان را دیده بودند به شدت کتک خورده بودند و یا شش ماه اضافه‌تر در زندان مانده بودند.

زندگی در سلول‌ها معمولاً طولانی مدت و گاهی یک سال و بیشتر ادامه داشت و زندانبان به علت نداشتن هوای کافی و استفاده نکردن از آفتاب به حالت نیمه فلج در می‌آمدند و به علت کمی نور و کمی وسعت دید بینائی‌اشان صدمه می‌دید. نکته‌ای که لازم است در این جا به روی آن تأکید شود این است که فرستادن زندانی به سلول انفرادی نه صرفاً به دلیل رعایت نکردن مقررات بود بلکه تعداد زیادی از زندانبان را بارها و بارها و به طور طولانی مدت به این دلیل در سلول نگه می‌داشتند که شاید تحت فشار ماندن در سلول، شرایط به اصطلاح آزادی را بپذیرند. شرایط آزادی مصاحبه در جمع زندانبان در محلی به اسم حسینیه بود و حتی برای کسانی که هیچ‌گونه اتهامی نداشتند و مشکوک دستگیر می‌شدند این مصاحبه باید انجام می‌شد و گرنه سال‌ها باید در زندان می‌ماندند تا روزی که به قول خودشان جسد زندانی را از زندان خارج کنند. برای مثال تعداد بسیار زیادی از کسانی که محکومیت‌شان تمام شده بود در موج اعدام سال ۶۷ در گورهای دسته‌جمعی دفن‌شان کردند.

کم نبودند دختران کم سن و سالی که ماه‌ها و حتی سال‌ها به تنهایی در سلول‌های انفرادی نگاه‌داری می‌شدند و ای کاش فقط تنها ماندن در سلول بود. آن‌ها به شیوه‌های مختلف آن‌ها را تحت فشار قرار می‌دادند. مثلاً دختر شانزده ساله‌ای را که به طور انفرادی در سلول نگه‌داشته بودند توسط یکی از نگهبانان زن دچار عدم تعادل شده بود. زندانبان زن که خصوصیات شبیه مردها داشت به طور مرتب در سلول دختر کم سن و سال و تنها را باز می‌کرد و با حرکاتی غیرعادی و مشمئزکننده باعث ترس و وحشت دختر نوجوان می‌شد که او را به مرحله جنون کشاند. دختر ۱۶ ساله دیگری را به مدت ۱۴ ماه در سلول انفرادی نگه‌داشتند. برای پذیرش شرایط آزادی مرتب مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفت و خبرهایی دروغ مبنی بر بریدن دوستانش که آن‌ها هم در سلول‌های دیگر بودند به او می‌دادند. نیمه شب در سلول را باز و آن‌ها را وحشت‌زده از خواب بیدار می‌کردند.

در دورانی که تنبیه انفرادی را می‌گذراندی، تنبیهات دیگری هم باید متحمل می‌شدی. به طور مثال یکی از زندانبان را به دلیل این که در سلول سرود خوانده بود مدت چهل روز دست‌هایش را دست‌بند زدند و با کمک زنجیر به شویژ داخل سلول که از لوله‌های بسیار قطور آب گرم تشکیل می‌شد بسته بودند. در اثر این عمل وحشیانه دست‌های او آسیب جدی دید و هنوز هم دست‌هایش دردناک است و به راحتی قادر به کار با آن‌ها نیست.

قطع داروی زندانی از جمله موارد تنبیه بود. از جمله انسولین یک بیمار دیابتی را به عنوان تنبیه‌اش که حاضر به قبول شرایط آزادی نبود، بارها به مدت یک یا دو روز قطع می‌کردند. زندانی دیگری را به دلیل تماس گرفتن با سلول بغلی خود در راهرو بند در مقابل چشم دیگر زندانبانی که در سلول بودند، ۶۰ ضربه شلاق زدند.

هم‌سلولی کردن زندانی با یک زندانی روانی برای تحت فشار قراردادن هرچه بیشتر او در دوران گذران انفرادی کاری عادی بود کسانی که تحت شرایط سخت زندان و یا شکنجه‌های وحشیانه تعادلشان را از دست داده بودند به

عنوان ابزار فشار و شکنجه روحی سایر زندانیان به خصوص در سلول به کار می‌گرفتند. زندانی از دو نظر تحت فشار بود. یکی وضع رقت‌انگیز و رنج‌آور دیوانه‌ای که با او هم‌سلول بود و از این که می‌دید چگونه انسانی قربانی شکنجه‌های این رژیم شده است زجر می‌کشید، و از طرفی خود روانی که تعادلش را از دست داده بود مانع خواب و آرامش زندانی در تمام طول شب و روز بود. حتی بعضی از آن‌ها به زندانی حمله کرده و زندانی را مجروح کرده بودند. برای نمونه، فرزانه عمویی تحت شکنجه‌های وحشیانه، و همچنین شوک‌های بی‌رویه که برای درمان او داده بودند کاملاً تعادلش را از دست داده بود. به طوری که قادر نبودند در بند از او نگهداری کنند و در سلول بود. او را در مقاطع مختلف با زندانیان سیاسی بسیاری هم‌سلولی کرده بودند که برای همه آن‌ها بزرگ‌ترین شکنجه روحی به حساب می‌آمد. به خصوص که به دلیل استفاده نکردن از دارو کاملاً غیرقابل تحمل و غیرقابل کنترل بود.

گاهی اوقات هم با روانی‌هایی هم‌سلول می‌کردند که کاملاً آرام و بی‌آزار بودند و به دلیل این که حاضر به خوردن غذا نبودند بی‌حال هم‌چون لخته‌ای گوشت در گوشه‌ای از سلول افتاده بودند. دیدن آن‌ها به شکلی دیگر شکنجه‌آور بود. مهم‌تر از همه غذا نخوردن آن‌ها و جنه ضعیف و زردشان و نگاه‌های بی‌روح و افسرده‌شان زجرآور بود. آن‌ها به دلیل این که از حمام رفتن و شستشوی خودشان خودداری می‌کردند، بوی مسمئ‌کننده‌ای می‌دادند. به خصوص در فضای کوچک سلول و به دلیل کمبود هوا تنفس چنین هوایی به شدت تهوع‌آور و آزاردهنده بود. یکی از این گونه دیوانه‌های بی‌آزار زنی بود به اسم ناهید که به دلیل اینکه همسرش را زیر شکنجه کشته بودند و خودش شکنجه شده بود، مقاومتش را به شدت از دست داده بود نه غذا می‌خورد، نه حمام می‌رفت و نه حاضر بود به ملاقات برود. خودش و تمام وسایلش شپش زده بود. به خاطر این که او را به زور به حمام می‌بردند و یا سلولش را تمیز می‌کردند و او مقاومت می‌کرد، بارها کتک خورده بود. یک مورد آن‌چنان از فشاری که برای فرستادن او به هواخوری به او می‌آوردند، تحریک شد که آن‌ها را جانی خطاب کرد. مسئول بند، زنی هم‌چون حیوان به اسم اکبری، با مشت و لگد به او حمله کرد و موهای او را گرفته و سرش را به دیوار می‌کوبید.

زندگی در اتاق‌های دربسته به دلیل نماز نخواندن

یکی از متداول‌ترین تنبیهات در زندان تنبیه دسته‌جمعی زندانیان در سلول بزرگی به اسم اتاق دربسته است. آن هم نه صرفاً به دلیل این که آن‌ها شورش کرده‌اند، بلکه فقط به دلیل اینکه نماز نمی‌خواندند. از اوایل سال ۶۳ به مرور کلیه زندانیانی که نماز نمی‌خواندند، به بندی که به بند دربسته معروف شد، در بند یک اوین منتقل کردند. آن‌ها را در اتاق‌هایی ۳×۴ که درهایشان بسته بود قرار دادند. تعداد زندانیان این اتاق‌های دربسته بین ۳۵-۲۵ نفر با تمام وسایلشان بود. پنجره‌های این اتاق‌ها رنگ و با جوش محکم بسته شده بود. تنها پنجره‌ای نزدیک سقف و به طور نیمه باز برای ورود و خروج هوا بود. روزها سه یا چهار وعده هر اتاق به نوبت باز می‌شد و زندانیان را به دست‌شویی می‌بردند.

بهانه جلادان، نماز نخواندن آن‌ها و نجس به حساب آوردنشان بود. ولی در اصل دو هدف داشتند. اولاً جمع‌آوری زندانیانی که سرموضعی به حساب می‌آمدند و ممکن بود روی سایر زندانیان که تازه به بند می‌آوردند و یا منفعل بودند تأثیر بگذارند. دوم این که با نگهداری آن‌ها در اتاق‌های دربسته هرچه بیشتر تحت فشارشان قرار دهند. چون دیگر تواب‌ها در این مورد کارایی چندانی نداشتند. به خصوص که زندانیان در مقابلشان به دفاع می‌پرداختند.

جلادان برای اذیت کردن زندانیان اتاق‌های دربسته هر روز برنامه جدید پیاده می‌کردند. بارها به دلیل این که به هنگام دیر شدن نوبت دستشویی و یا مریض بودن یک زندانی، آن‌ها در زده بودند، تلویزیون و روزنامه را قطع کرده بودند و یا از وعده دست‌شویی‌ها کم کرده بودند. در سال ۶۵ که زندانیان در زیرزمین معروف بند ۲۰۹ دربسته بودند، زندانیان قزل حصار را هم به دلیل این که حاضر نبودند چادر سیاه سر کنند، به این بند آوردند و در بین این زندانیان تقسیم کردند. اتاق‌ها مملو از جمعیت بود و جای خواب و نشستن نبود. زندانیان قزل حصار که خودشان ماه‌ها در حال تنبیه به سر می‌بردند و از هواخوری، روزنامه و کتاب، تلویزیون، فروشگاه، میوه، رفتن به بهداری و حتی ملاقات ممنوع بودند و تعداد زیادی از آن‌ها به خوردن کابل حتی بیشتر از ۱۰۰ ضربه محکوم شده بودند، برای فشار هرچه بیشتر به آن‌ها به زندان اوین منتقل شدند.

در بند ۲۰۹ برای فشار بیشتر بر آن‌ها تعدادی از زنانی را که متهم به فحشا بودند با آن‌ها هم‌اتاقی کردند. این عده شامل یک باند فحشا به رهبری یکی از ملایان به اسم احسان‌بخش دستگیر شده بودند و چون دادگاه ویژه روحانیت در اوین بود، این عده را هم به اوین آورده بودند.

با ورود این زنان به اتاق‌های دربسته که زندانیان سیاسی زن در آن‌ها به سر می‌بردند، از جانب زندانیان سیاسی اعلام اعتصاب غذا شد. دلیل اصلی آن این بود که زندانیان سیاسی می‌گفتند: زندانی سیاسی دارای یک هویت مشخص است که از نظر فکر و ایدئولوژی با رژیم مخالف است و رژیم با اختلاط زندانیان سیاسی با عادی می‌خواهد این هویت را مخدوش و به افکار داخلی و خارجی نشان دهد که زندانی سیاسی ندارد. بعد از ۱۷ روز اعتصاب غذا زندانیان عادی یکی از اتاق‌ها را جمع کردند ولی در یکی از اتاق‌ها در حالی که بعضی از آن‌ها نزدیک ۵۰ روز اعتصاب غذا بودند، رژیم توجهی به این مسئله نکرد و آن‌ها را که حالشان به شدت وخیم و رو به مرگ بود، به بهداری منتقل کردند، به این شرط که بپذیرند چادر سیاه سر کنند. اگرچه رژیم از بودن عادی‌ها در بند زندانیان سیاسی وحشت داشت و به آن‌ها سفارش می‌کردند که زندانیان سیاسی چپ نجس هستند و شما حق ندارید با آن‌ها حرف بزنید و تهدیدشان می‌کردند که در صورت تماس با آن‌ها مجازات خواهید شد.

قوانین ضد انسانی به عنوان تنبیه

زندانیان سر موضعی را به بند منفعلین و تواب‌ها می‌بردند و هیچ کس حق نداشت با آن‌ها صحبت کند. زندانیانی که نماز نمی‌خواندند، در بند به اتاق‌ها راهشان نمی‌دادند و آن‌ها در راهرو بند زندگی می‌کردند که به بچه‌های کوچک معروف بودند. حتی توالت و حمامشان جدا بود و نمی‌گذاشتند به ظرف غذای بند دست بزنند.

در ماه رمضان دو وعده غذا بیشتر داده نمی‌شد. حتی به کسانی که مذهبی و یا مسلمان نبودند و حتی بچه‌هایی که در زندان به سر می‌بردند تمام طول روز را باید گرسنه می‌ماندند. البته مسئله ندادن غذای ظهر در ماه رمضان از جمله موارد درگیری بین زندانیان غیرمذهبی و جلادان زندان بودند که در تمام طول دوران زندان وجود داشته که به تنبیه آن‌ها منجر می‌شده است. مجبور کردن زندانیان به انجام کارهایی از قبیل نظافت راهروهای بند، آوردن غذای بند و مواد فروشگاه و میوه که از جمله مسایلی بودند که به تنبیه و کتک خوردن زندانیان منجر می‌شد. در سال ۶۶ زندانیان سر موضعی به اعتراض به این مسئله به تحریم و اعتصاب غذا به مدت دو هفته دست زدند.

این بخش از مسایل زندان بازگویی خاطرات رفیقی است که به طور تنگاتنگ آن‌ها را لمس کرده است.

زندگی با زندانیان عادی

نگهداری زندانیان سیاسی با زندانیان عادی به منظور مخدوش کردن هویت زندانی سیاسی و هم‌چنین تحت فشار قرار دادن آن‌ها از سنن کشورهای به اصطلاح دموکراتیک است. رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی به تبعیت از اربابان خود از این شیوه استفاده می‌کردند، یعنی زندانیان سیاسی را برای تنبیه به بند زندانیان عادی می‌بردند و زندانیان عادی را وادار می‌کردند که آن‌ها را اذیت کنند. البته هر دو رژیم از این عمل سودی نمی‌بردند. چون پس از چند روز زندگی زندانی سیاسی با عادی‌ها مورد احترام و اعتماد آن‌ها قرار می‌گرفت. رژیم جمهوری اسلامی در اوایل گشایش مجدد زندان‌ها به میراث‌داری از شاه جلا، زندانیان سیاسی را برای تنبیه به زندان قصر که زندانیان عادی در آن جا نگهداری می‌شدند، می‌برد. ولی از آن‌جایی که زندانیان عادی نه تنها حاضر به آزار آن‌ها نبودند، بلکه شدیداً تحت تأثیر ارزش‌هایشان قرار می‌گرفتند و احترام فوق‌العاده برایشان قایل می‌شدند؛ این مسئله باعث وحشت رژیم شده و این کار را ادامه نداد. با کشتار سال ۶۷ در زندان‌های ایران و سرکوب و تصفیه خونین زندانیان سیاسی، زندان اوین تقریباً خالی شد و رژیم شروع به آوردن زندانیان عادی به زندان اوین نمود ولی زندانیان سیاسی را در اتاق‌های جداگانه نگاه می‌داشت. چون از بودن آن‌ها با هم شدیداً وحشت داشت. زندگی پر از درد و رنج آن‌ها بزرگترین شکنجه برای زندانیان سیاسی بود. تماس با زندانیان سیاسی برای عادی‌ها ممنوع بود و در صورت ایجاد رابطه تنبیه می‌شدند. دیدن این قربانیان رژیم، واقعاً دردناک و زجرآور بود. زنان پیر و دختر بچه‌هایی که برای حمل و نقل مواد مخدر و هم‌چنین فروش از آن‌ها استفاده کرده بودند و منجر به دستگیری‌اشان شده بود. بچه‌های کوچکی که به همراه مادرانشان به زندان می‌آمدند و حتی بعضی از آن‌ها معتاد به تریاک بودند. دختران کم سن و سالی که به دلیل فقر دست به دزدی زده و یا از شدت فقر به دام باندهای فحشا گرفتار شده بودند. زنانی که متهم به زنا بودند و انتظار روزی که باید سنگسار شوند را می‌کشیدند و هم‌چنین زنانی که به جرم قتل باید قصاص می‌شدند و محکوم به مرگ بودند. این‌ها فقط مشتکی از خروار بود که شبانه‌روز شاهد آن بودی و از این که قادر به کمکی به آن‌ها نیستی باید زجری مضاعف را تحمل کنی.

سال ۶۸ به دلیل تماس با اتاق عادی‌ها برای تنبیه به سلول برده شدم و به عنوان تنبیه مضاعف به سلولی که نزدیک ۱۳ نفر در آن به سر می‌بردند. تقریباً کمی از سلول‌های دیگر بزرگتر بود. این‌گونه زندگی تنگاتنگ هم برای زندانیان عادی فشار بود. به این دلیل که آن‌ها را تهدید می‌کردند حق هیچ‌گونه تماسی را با زندانی سیاسی نداشتند و هیچ چیز از آن‌ها نباید قبول کنید. از آن‌جایی که این‌گونه برخوردها برای آن‌ها غیرعادی و غیرقابل قبول بود به شدت اذیت می‌شدند و از طرفی زندگی رقت‌بار آن‌ها برای زندانی سیاسی بسیار عذاب‌آور بود. اکثر آن‌ها زنانی بودند که به عنوان زناکاری دستگیر شده و وحشت از سنگ‌سارشدن یک لحظه آن‌ها را آرام نمی‌گذاشت. گریه‌ها و التماس‌هایی که می‌کردند، از هر نوع شکنجه‌ای بدتر بود. انسان آرزو می‌کرد ای کاش به جای همه آن‌ها کشته می‌شد و آن‌ها از این شرایط دردناک راحت می‌شدند. هیچ چیز آن‌ها را آرام نمی‌کرد. تمام مدت شبانه‌روز گریه می‌کردند و ضجه می‌زدند. با وجود این که از قرص آرام‌بخش استفاده می‌کردند ولی آرام نداشتند و از شدت گریه فریاد می‌کشیدند. نگهبانان مدام آن‌ها را تهدید می‌کردند که سرو صدا نکنند. در آن شرایط انسان دائماً گودالی را در پیش روی خود می‌دید که آن زنان در حالی که سنگ به طرفشان پرتاب می‌شود، با چشمانی از حدقه درآمده به هر طرف می‌دوند و برای بیرون آمدن از آن گودال مرگبار راه نجات می‌جویند. آن‌ها اگرچه شدیداً به زندگی وابسته بودند و حاضر به مرگ نبودند، ولی آرزو می‌کردند به جای مرگ زجرآور با سنگ، دارشان بزنند. واقعاً درد و وحشتی

که دائماً در چهره‌شان برای چنین مرگ شکنجه‌آوری نقش بسته بود برای هیچ‌کس قابل توصیف نیست. انسان فکر می‌کرد که آن‌ها هر آن از شدت وحشت نقش زمین خواهند شد.

زندگی در بند عادی‌ها دورانی دردناک و فوق طاققت بود. شبانه‌روز تماشاگر رنج و تحقیر انسان‌هایی که قربانی یک سیستم وحشی و جنایتکار بوده و هستند باید می‌بودی صدای گریه و توام با درد معتادانی که تازه دستگیر شده بودند و به علت نرسیدن مواد به آن‌ها از شدت درد به خود می‌پیچیدند. برای یک دانه قرص آرام‌بخش التماس می‌کردند. وجود دختران کم سن و سال ۹ ساله، ۱۰ ساله و ... که به علت معتاد بودن و یا فروش مواد مخدر به دلیل فقر خانواده به حبس و جریمه پولی سنگین محکوم شده بودند، دردناک‌ترین صحنه‌هاست. دختران کم سن و سالی که به دلیل فقر به دام باندهای فحشا افتاده بودند، کم نبوده و نیستند. دردناک‌تر از همه مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفتن زنان زندانی عادی در زندان به عنوان صیغه زندان‌بانان بود که از روی ترس و یا برای استفاده از ملاقات طولانی‌تر و یا رفتن به مرخصی یک هفته‌ای به این حقارت تن می‌دادند.

غذای ناچیز زندان و پایین بودن کیفیت آن از جمله مسایلی بود که همیشه به دعوا و کتک‌کاری بین آن‌ها منجر می‌شد. آن‌ها چون نمی‌توانستند مستقیماً با زندانبان بر سر کمی غذا و چای و حتی نان درگیر شوند بر سر تقسیم آن‌ها در بند کارشان به فحش‌های زشت به همدیگر و حتی کتک‌کاری منجر می‌شد. یک بار یکی از زندانیان، زندانی دیگری را که مقداری از کشمش‌های کشمش پلو را جمع کرده و خورده بود، مورد حمله قرار داد و با دندان‌هایش یک تکه گوشت از ران او را کند و من احساس می‌کنم هنوز آن صحنه را جلو چشمم می‌بینم. مورد دیگر یک زندانی به دلیل این‌که زندانی دیگری تکه گوشتی را که در غذایش بود برداشته بود، شیشه‌ای را چنان پرتاب کرد که میچ دستش را شکست.

تحقیر زندانیان عادی توسط زندانبانان به دلیل فحشا، مواد مخدر، قتل و دزدی بطور مستمر انجام می‌گرفت. استفاده از آن‌ها در کارگاه‌های تولیدی دایر شده در زندان به خصوص کارگاه‌های قالی‌بافی با مزدی بسیار ناچیز که اکثراً پرداخت نمی‌شد. در حقیقت قالی‌های گران قیمت با بیگاری زندانیان وارد بازار می‌شود و زندانیان یا به دلیل ترس و یا گرفتن مرخصی یک هفته‌ای و یا طولانی‌تر کردن ملاقات تن به این بیگاری می‌دهند. این بیگاری، پول‌های کلانی را وارد جیب ایجادکنندگان این کارگاه‌ها که از سردمداران رژیم هستند، می‌کنند.

فروش مواد مخدر و به خصوص قرص‌هایی که اعتیادآور است با قیمت گران و فروش سیگار که برای زنان ممنوع است با قیمت بسیار گران که توسط زندانبانان به طور مخفیانه رواج دارد، منبع درآمدی کلان است.

قرض دادن پول به زندانیان و گرفتن بهره زیاد از آن‌ها و خرید طلاهای آن‌ها سود فراوانی را به جیب مسئولان زندان سرازیر می‌کند، به خصوص که خرید قرص‌های مخدر و خرید مواد غذایی احتیاج به پول دارد. به دلیل کیفیت و کمیت بد غذای زندان، تعداد زیادی از آن‌ها با خرید انواع و اقسام غذاهایی که قیمتی زیاد دارد، سود فراوانی را نصیب زندانبانان کرده و می‌کند.

بزرگ‌ترین سرگرمی زندانیان عادی هم جنس بازی است و به شکل یک اپیدمی حتی بین زندانیان کم سن و سال زندان درآمده است. به خاطر این مسئله مرتب کابل می‌خورند و به سلول انفرادی می‌روند.

زندانیان روانی با بقیه زندگی می‌کنند و همیشه باعث زحمت بقیه می‌شوند که زندانبانان آن‌ها را به شوفاژهای راهرو زنجیر می‌کنند. بیماران مبتلا به بیماری صرع یکی دیگر از مشکلات بقیه هستند، چون باید مدام مواظبشان باشند که در دست‌شویی و یا حمام دچار غش نشوند و بیفتند، که خطر زخمی شدن و یا حتی مرگ برای آن‌ها وجود دارد.

زندانیان از رفتن به اتاق‌های یکدیگر ممنوع هستند و در صورت تکرار آن تنبیه می‌شوند. تلویزیون از ساعت ۱۰ شب باید خاموش شده و زندانیان باید در جایشان دراز بکشند و بخوابند. در صورت رعایت نکردن این موارد تنبیهاتی مثل بسته شدن در اتاق‌ها، قطع چای، قطع ملاقات و فرستادن به سلول در موردشان اجرا می‌شود. ورزش صبحگاهی اجباریست و همه باید ساعت ۶/۵ صبح در هواخوری حاضر باشند و جالب این است که ورزش آن‌ها شامل دعا خواندن برای مسئولان رژیم است که کسانی که در آن موقع صبح در هواخوری حاضر نمی‌شوند شامل تنبیهات در بالا ذکر شده می‌شوند. ورزش پس از خواندن دعا خاتمه می‌یابد، در کوتاه‌تر از چند دقیقه.

رژیم برای ایجاد رعب و وحشت در بین همه آن‌ها کسانی را که برای تنبیه دست‌بند می‌زد، در راهرو بند نگه می‌داشت و یا کسانی که شامل تنبیه به وسیله کابل می‌شدند، در هواخوری بند جلو چشم همه او را می‌بستند و وحشیانه کابل می‌زدند.

یکی از شکنجه‌آورترین صحنه‌ها در بند عادی‌ها شب‌ها زمانی بود که از بلندگوهای بند اسامی کسانی که فردا پنج صبح باید با کلیه وسایل آماده باشند، خوانده می‌شد. همه می‌دانستند که اسم یا اسامی خواندن شده برای صبح به آن زودی برای اجرای حکم اعدام و یا به اصطلاح قصاص و یا سنگسار است. ترس و وحشتی مرگبار همه را فرا می‌گیرد. ضجه و زاری برای هم‌بندیشان و هم برای خودشان که در انتظار نوبتند، شروع می‌شود. صحنه‌ایست بسیار دردناک و طاقت‌فرسا تا صبح کسی نمی‌تواند بخوابد و زندانی محکوم به مرگ رنگ باخته و با چشمانی وحشت‌زده و نالان، لحظات طاقت‌فرسایی را می‌گذراند. فردای آن روز هنوز هوا تاریک است که بلندگوها اسامی شب گذشته را تکرار می‌کنند. کسی که برای اعدام باید برود قبل از باز شدن در آهنین و سنگین بند با دیگر هم‌بندهايش در جلو میله‌های در بند در حالی که نفس‌ها را در سینه حبس کرده‌اند، لحظات فرارسیدن مرگ را شماره می‌کنند. زمانی که آن‌ها از میله‌های در، نگهبانان را که بر سر پله‌ها برای باز کردن در ظاهر می‌شود می‌بینند وحشت‌شان صدچندان می‌شود. آن وقت تازه می‌فهمند چه سرنوشت دردناکی در انتظار هم‌بندی و خودشان است.

در زندان‌های جمهوری اسلامی حتی برای عادی‌ها هم همه چیز توأم با شکنجه و زجر است. حتی موقعی که می‌خواهند آزاد شوند. در موقع آزادی دو نوع جریمه باید بپردازند یکی خوردن کامل تا نزدیک ۱۰۰ ضربه و یکی هم پرداخت جریمه نقدی. وقتی که زمان آزادی‌اشان فرا می‌رسد تمام مدت به این می‌اندیشند که چگونه باید ضربات دردناک کابل را تحمل کنند. آیا زیر فشار این ضربات زنده خواهند ماند؟ پرداخت جریمه نقدی به خصوص جریمه‌های کلان یکی از مشکلات زندانیان عادی و منبع درآمد کلانی برای رژیم ایران است که گاهی به چندین میلیون می‌رسد و کسانی که نتوانند این جریمه‌های سنگین را بپردازند باید سال‌های طولانی به جای جریمه در زندان بمانند.

یکی دیگر از راه‌های ایجاد ترس و وحشت در زندانیان عادی، اعدام محکومین به اعدام در مقابل چشمان وحشت‌زده بقیه زندانیان است. زندانیان معتادی که در محله جمشید یکی از محلات فقیرنشین تهران در یک یورش رژیم به آنجا دستگیر شده بودند، تعریف می‌کردند که سحرگاه وقتی که همه در خواب بودند نیروهای سرکوب رژیم به محله جمشید حمله و اکثریت اهالی محل را با زور اسلحه بیدار و به زندان منتقل کردند. اکثرشان زنان و مردان معتادی بودند که به بهانه قاچاقچی بودن آن‌ها تعداد زیادی از آن‌ها را در مقابل چشمان حیرت‌زده دیگران در زندان گوهردشت دار زدند. و تعداد زیادی از آن‌ها را به شدت شکنجه کردند. زن معتادی که با کمر خمیده راه می‌رفت و در محله جمشید زندگی می‌کرد، در این یورش دستگیر و به شدت شکنجه شده بود. مهره‌های کمرش به دلیل اینکه

بازجویی صندوقی اش را بر روی کمر او قرار می‌داد و مشغول خوردن صبحانه می‌شد، به شدت آسیب دیده بود و نمی‌توانست به راحتی راه برود و همیشه از درد کمر رنج می‌برد.

موارد شکنجه‌ای که در اداره آگاهی برای اقرار گرفتن از زندانیان عادی به کار گرفته می‌شد، به اختصار شرح داده می‌شود:

جوجه کباب کردن: شدیدترین نوع شکنجه‌ای است که اجرا می‌شود بدین شکل که انسان را روی یک میله آن چنان می‌بندند که مثل یک حلقه به دور میله در می‌آید. سپس در حالی که میله به شدت به چرخش درمی‌آید با کمک یک کابل به انسانی که دور میله به چرخش در آمده است می‌زنند.

نگه‌داشتن در برف: در زمستان زندانیان عادی را بر روی برف قرار می‌دهند و پاهایشان را با برف می‌پوشانند. دختر هجده ساله‌ای متهم به دزدی بود، به دلیل اینکه ساعت‌های طولانی پاهایش را در برف گذاشته بودند از درد شدید پا شب‌ها نمی‌توانست بخوابد.

قرار دادن در تایر ماشین: شیوه دیگر شکنجه، قرار دادن در یک طایر ماشین و چرخاندن او در حالی که با باتوم برقی به سر و تن او که در حال چرخش است می‌زنند که در اثر عمل چرخش دچار سرگیجه شدید می‌شوند. بریدن گوشت بدن با اره یکی دیگر از موارد شکنجه هست.

احکام جنایتکارانه جمهوری اسلامی در مورد زندانیان عادی

۱- حکم قسامه برای اثبات جرم به کار می‌رود. یعنی اگر از طریق شکنجه نتوانند جرمی را ثابت کنند، اگر کسی ۴۰ بار قسم بخورد که دیده که آن شخص جرم را مرتکب شده آن جرم اثبات شده است. مثلاً در مورد زنی که متهم به قتل همسرش بود چون نتوانسته بودند ثابت کنند که او همسرش را به قتل رسانده است. یکی از افراد فامیل شوهر او قسم خورده بود که او دیده است که زن، شوهرش را کشته است. از حکم قسامه به راحتی در محکوم کردن افراد استفاده می‌شود.

لزوم جلب رضایت شخص شاکی در اجرای احکام اعدام و یا عدم اجرای آن کسانی که متهم به قتل هستند و باید حکم اعدام در مورد آن‌ها اجرا شود، اگر شاکی قاتل حاضر به بخشیدن قاتل باشد او از مرگ نجات پیدا می‌کند و اگر او را نبخشد او را اعدام می‌کنند.

شیوه‌های مختلف برای بر هم زدن تعادل روانی

رژیم ایران برای ایجاد اختلال در سیستم عصبی و نهایتاً به دیوانگی کشاندن زندانی سیاسی آن‌ها را مدت‌های طولانی در سلول‌های انفرادی در محیطی با سکوت مطلق و عدم برخورد با دیگران و بدون دریافت هیچ‌گونه خبری از بیرون و بدون روزنامه، رادیو و تلویزیون و حتی هیچ‌گونه کاغذ و وسیله‌ای برای نوشتن که بتوانی حداقل افکارت را یادداشت کنی، نگه می‌داشت و مواردی هم بود که زندانی را از تمام آن چه گفته شده محروم می‌کرد و حتی برای بازجویی هم بازجو به ساختمان انفرادی می‌آمد که زندانی به هیچ‌وجه با محیط اطراف رابطه‌ای نگیرد. ولی گاه به جای سکوت مطلق با ایجاد سروصداهای غیرعادی و بسیار بلند و طولانی مدت سعی می‌کردند در مغز زندانی آن چنان هیاهویی به پا کنند که نتواند بر روی هیچ چیز متمرکز شود. در این‌جا به طور مختصر شرایط زندگی یک سال زندگی در انفرادی یکی از زندانیان سیاسی را که رژیم برای بر هم زدن تعادل روانی‌اش تلاش کرد، شرح داده خواهد شد.

این زندانی که مدت ده سال زندانش را عموماً در سلول‌های انفرادی گذرانده بود این بار کاملاً با شرایط جدیدی از انفرادی روبرو بود. از همه چیز محروم بود و فقط برای حمام هفته‌ای یک بار از سلول بیرونش می‌آوردند و گاهی هم دو هفته و یا بیشتر از حمام خبری نبود. تنها با کسانی تماس داشت که خودشان دچار عدم تعادل بودند. زندانیان عادی را به طور متناوب یک و یا دو هفته دو نفر، سه نفر و حتی بیشتر به سلول او که به سختی گنجایش زندگی دو نفر را داشت می‌آوردند. تمام مدت روز و شب تا نیمه شب آن چنان بلند حرف می‌زدند که انسان فکر می‌کرد مشغول فریاد زدن هستند. صحبت‌هایشان تشکیل می‌شد از فحش‌های بسیار زشت و رکبیک و توصیف صحنه‌های مشمئزکننده روابطشان با مردهای مختلف و فاحشه‌گری. این صحبت‌ها آن قدر زننده و کثیف بودند که انسان از توصیف‌شان عاجز می‌شود. قضای سلول از گفتگوهای دیوانه‌وار آن‌ها چنان پر از سر و صدا و هیاهو می‌شد که به سختی می‌توانستی فکرت را بر روی مسائل دیگر متمرکز کنی. این صحنه‌ها چند ساعتی از شب که می‌خوابیدند تمام و بلافاصله بعد از بیداری‌شان شروع می‌شد و این برنامه گاهی بیشتر از دو هفته طول می‌کشید. چون مأموریت این عده تمام می‌شد زندانی را چند روز تنها می‌گذاشتند ولی این بار جای خالی آن‌ها را با ایجاد سروصدای بیرونی به وسیله دستگاه‌های مختلف و یا فحش‌های رکبیک و مشمئزکننده از سلول‌های بالا که مردان را نگه می‌داشتند و شاید هم توسط پاسداران مرد بیان می‌شد و حتی از طریق لوله دستشویی آن چنان حرف‌های زشتی با صدایی بسیار بلند به زبان آورده می‌شد که انسان آرزو می‌کرد ای کاش گوش‌هایش کر بود و نمی‌شنید. آن‌ها برای فشار هرچه بیشتر بر اعصاب زندانی بچه‌هایشان را وادار می‌کردند که به گریه‌های مصنوعی بلند و دیوانه‌وار پشت در سلول زندانی بپردازد و شب‌ها با کوبیدن بر در سلول در هنگام خواب و با بازکردن در سلول و یا دریچه سلول و پرسش‌هایی که چقدر حکم داری و سئوالاتی که زندانی به فکر بازجویی فردا بیافتد او را بیدار می‌کردند. در سلول را با سر و صدا باز و بسته می‌کردند و می‌رفتند. تمام تلاش آن‌ها این بود که نگذارند او با آرامش بخوابد تا در خوابش اختلال ایجاد شود. بعد از چند روز و یا یک هفته و ایجاد سر و صدای شدید از بیرون سلول دوباره نوبت عادی‌های روانی می‌شد. این بار به جای استفاده گروهی از عادی‌های روانی از یک نفر از آن‌ها به تنهایی استفاده می‌شد که او خودش به تنهایی قادر بود وظیفه گروهی همه آن‌ها را انجام دهد.

معمولاً افرادی انتخاب می‌شدند که شرورترین و نامتعادل‌ترین زندانیان عادی بودند. از جمله آن‌ها یک زندانی بود که از نظر فیزیولوژیکی دو جنسه بود و مدام لخت می‌شد و بسیار ناآرام بود. به ظاهر هنگامی که لخت می‌شد

مردان را برای کنترل او به سلول می‌آوردند. مردان در حالی که با کابل به دنبال او که لخت بود وارد سلول زندانی می‌شدند. با کابلشان به بدن کاملاً لخت او ضربه می‌زدند از دیدن چنین صحنه ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی انسان به شدت تمرکزش را از دست می‌دهد و نمی‌تواند عکس‌العمل مناسب را انجام دهد. مردان زن لخت را به شدت با کابل می‌زدند که لباسش را بیپوشد. بعد از خروج مردان از اتاق از پشت در مردان مرتب دریاچه سلول را باز می‌کنند و او را که به شدت مشغول فریاد کشیدن و فحش‌های زننده است، بیش‌تر تحریک می‌کنند که فضای سلول از جیغ‌های وحشتناکش و فحش‌های زننده پر کند. بعد از رفتن مردان او با کمک شانه و لیوان و مشت و لگد به در فلزی سلول می‌کوبد که آن چنان صدای وحشتناکی تولید می‌کند که انسان فکر می‌کند در معدنی قرار گرفته است که در آن مشغول انفجار هستند و دائماً مغزش پر از سروصدای ناشی از انفجارات دینامیت است. تمام روز و مدتی از نیمه شب کار او سروصدا و فحش دادن و به در سلول کوبیدن است و این کار چند روز ادامه دارد. بعد از چند روز او را به سلولی نزدیک سلول زندانی می‌برند و این بار این وظیفه را خارج از سلول انجام می‌دهد و بر مغز و اعصاب زندانی مورد نظر فشار می‌آورند. دوباره بعد از چند روز ایجاد صداهای خارج از سلول یک روانی جدید را وارد سلول می‌کنند. او بلافاصله بعد از ورود با کمک لیوان و بشقاب با شدت به در فلزی سلول می‌کوبد و فحش‌های زننده می‌دهد. سپس به عنوان این که می‌خواهد خودکشی کند بشقابی را بر می‌دارد و به شدت به شیشه پنجره سلول پرتاب می‌کند و این کار را هر بار با شدت هرچه تمام‌تر در حالی که فریاد می‌زند و فحش می‌دهد، ادامه می‌دهد. این‌بار نگرانی برای خطر جانی که زندانی عادی را تهدید می‌کند فشار عصبی را تشدید می‌کند ولی زندانی روانی که شدیداً تهییج شده است. قابل کنترل نیست زندانبانان پشت در سلول کشیک می‌دهند تا از شکنجه روانی زندانی سیاسی هرچه بیش‌تر لذت ببرند و هیچ‌گونه اقدامی نمی‌کنند. کار این روانی تا یک هفته هم‌چنان ادامه دارد و هر وقت از این کار خسته می‌شود مقداری پول فلزی را بر روی در فلزی توالت سلول می‌ریزد و با شدت هرچه تمام‌تر بر روی در فلزی توالت می‌زند تا پول‌ها با سروصدای شدید بر روی در توالت بخورند ضرباتی که از این طریق در فضای کوچک سلول ایجاد می‌شود، مثل چکشی می‌ماند که بر روی مغز کوبیده می‌شود.

پس از یک هفته این روانی خارج می‌شود و بلافاصله روانی دیگری جای او را می‌گیرد. درحالی که با مقدار زیادی قرص می‌خواهد خودش را بکشد. لحظاتی بعد تصمیم می‌گیرد با شیشه خودش را بکشد که این کارها توأم با سروصدا و کوبیدن در سلول است. این صحنه فوق‌العاده هول‌انگیز و نگران‌کننده است و وحشت این که او با خوردن قرص و یا بریدن رگش با کمک شیشه جانش را به خطر بیندازد؛ فشار عصبی وحشتناکی به انسان وارد می‌کند. به طوری که انسان آرزوی مرگ خودش را می‌کند که شاهد مرگ کسی دیگر نباشد. این صحنه‌های شبانه‌روزی آن چنان دلخراش است که خوردن و خوراک خواب و آرام را از انسان سلب می‌کند. اگرچه آن‌ها عمداً فرصت خوابیدن و آرامش را به تو نمی‌دهند این صحنه‌ها با عادی‌های روانی به اشکال گوناگون و مداوماً انجام می‌شود و تعطیل‌ناپذیر است. این‌بار چند روانی دیگر به این روانی اضافه می‌شود که دسته جمعی تصمیم به خودکشی می‌گیرند و این بار که تعدادشان زیاد است دیگر قادر نیستی از خودکشی آن‌ها جلوگیری کنی. وحشت از این که در کارشان موفق شوند آن چنان تحت فشار قرار می‌دهد که آرزو می‌کنی هرچه زودتر تو را ببرند و بکشند. آن‌ها که دائم تهدید می‌کنند جسدت از این زندان خارج می‌شود و آرزوی بیرون رفتن از این‌جا را به گور خواهی برد ای کاش هرچه زودتر تو را بکشند تا از شکنجه شبانه‌روزی نجات پیدا کنی. بعد از دو هفته دلهره‌آور آن‌ها را می‌برند و زنی آشفته و پریشان را به درون سلول هدایت می‌کنند او به محض ورود به سلول به طور سوزناک و دردآوری با صدایی بلند و فریاد مانند گریه و زاری را آغاز می‌کند. نوحه‌های مضمّن‌کننده می‌خواند و از خوردن غذا امتناع می‌کند. او به ظاهر برای

بچه‌اش که در جبهه کشته شده است، ناله و زاری می‌کند و آن‌چنان فضای کوچک سلول را به حالت رقت‌باری متأثر می‌کند که انسان به طور کلی تمرکزش را از دست می‌دهد گریه و زاری او دایمی و تنها چند ساعتی در شب که خوابیده است آرام است ولی به علت فشارهای عصبی که طی شبانه‌روز تو را تحت فشار قرار داده است، قادر نیستی همان چند ساعت را با آرامش بخوابی و با خواب‌های وحشتناکی از خواب می‌پری. مثلاً خواب می‌بینی با چنگکی که لاشه گوسفندان را به آن می‌آویزند تو را می‌خواهند اعدام کنند و یا قسمتی از بدنت را بریده‌اند که خون آن قطع نمی‌شود. یک سال تمام این صحنه‌های شکنجه‌آور ادامه دارد و تکمیل کننده آن‌ها آوردن دادیار به فاصله‌های مختلف و بازجویی و بحث بر سر عقایدت و تهدیدت به اعدام و دست‌بند زدن به خاطر این که برایت گزارش داده‌اند. البته در طول این یک سال به این همه قناعت نمی‌کنند و اعمال دیگری نیز برای هرچه بیشتر اذیت کردن زندانی انجام می‌شود. مثلاً گازهای بسیار بد بو وارد سلول می‌کنند که چشم و بینی را به شدت تحریک می‌کند. در حالی که به خاطر فشار عصبی اشتهای غذا خوردن نداری آن‌ها برای تشدید هرچه بیشتر بی‌اشتهایی در غذایت دارو می‌ریزند و از وحشت این که ممکن است این داروها در سیستم عصبی تو اختلال ایجاد کند، اصلاً قادر به خوردن غذا نیستی. حتی نمی‌توانی بخوابی، از زیر در سلولت آن قدر آب وارد سلول می‌کنند که تمام وسایلت خیس می‌شود و حتی جایی برای ایستادن نداری.

در این دوران سخت و طولانی تنها هوشیاری و تمرکز اعصاب فوق‌العاده‌ای را می‌طلبید که بتوانی بر اعصاب مسلط شوی و کارت به دیوانگی و عدم تعادل نکشد.

جمع‌بندی

خانم‌ها، آقایان، آن‌چه که شنیدید شمه‌ای بسیار مختصر از جنایاتی بود که در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی انجام شد و کماکان انجام می‌شود. اما آنچه را که نمی‌شود نادیده گرفت رابطه مستقیم این جنایات و اثرات زیان‌باری است که بر تک‌تک زندانیان و خانواده‌هایشان به جا مانده است و چون شکنجه‌ای دائمی همواره بر اعصاب آن‌ها فشار می‌آورد. زندانیان سال‌ها پس از رهائی هنوز در خواب بارها تعقیب، دستگیر، بازجویی، شکنجه، زندانی و اعدام می‌گردند و در بیداری در وطن خود دائماً تحت نظر قرار دارند و نقشه نابودیشان کشیده می‌شود. و در غربت علاوه بر رنج دوری از عزیزان در خطر تروریسم رژیم قرار دارند.

کودکانی که به هنگام دستگیری مادرشان مدتی را در زندان گذرانده‌اند، شرایط زندان و دیدن شکنجه‌ها چنان تأثیر وحشتناکی بر آنان گذاشته است که بعضی از آن‌ها با وجودی که اکنون حدود ده سال دارند هنوز نمی‌توانند خود را با محیط مدرسه و اجتماع وفق دهند و از جدا شدن از مادرانشان وحشت دارند و با این که تحت نظر روان‌پزشک هستند هنوز بهبود نیافته‌اند.

زندانیانی که تحت شکنجه و یا شرایط زندان تعادل روانی خود را از دست داده‌اند نه تنها بهبود نیافتند، بلکه باعث زجر و آزار ممتد خانواده‌هایشان هستند و مجبورند با مخارج سنگین در آسایشگاه‌های روانی بستریشان نمایند و یا به علت نداشتن توان مالی در خانه آن‌ها را نگهداری کنند و یا تحویل تیمارستان‌ها بدهند.

پدران و مادرانی که سال‌های طولانی با تحمل رنج فراوان هر ۱۵ روز یک بار راه‌های پرخطر را به امید دیدار جگرگوشگان خود پیمودند و حاصل امروزشان چشم‌های دائم به اشک نشسته، امیدهای بر بادرفته، رنج دوری از

عزیزانی که به خاطرشان حتی حاضر نبودند یک ملاقات را از دست بدهند، و یا اگر فرزندی جان سالم بدر برده از زندان را فراری دادند دائماً تحت فشار رژیم هستند.

امیدواریم آنچه را که شنیدید، اگر باور دارید، چشم فرو نیندید و به فراموشی نسپارید. بدانگونه که دیگران می‌کنند. پای بر سیل خون در ایران می‌گذارند و ایران را کشوری امن اعلام می‌کنند تا دستشان برای حمایت نکردن و پناه ندادن به همان زندانیانی که سال‌ها تحت آزار و شکنجه رژیم جمهوری اسلامی بودند و امروز با همه عشقشان به مردم، مجبور به ترک میهن شده‌اند تا از تعقیب و آزار رژیم رها گردند باز باشد.

وقتی با رژیمی که پایه‌های حکومتش بر خون کارگران و زحمتکشان و روشنفکران استوار است. شیوه دیالوگ انتقادی پیش گرفته می‌شود. رژیمی که چند ماهی پس از استقرار حکومتش کشتار را آغاز کرد. خلق‌های کرد، بلوچ، ترکمن و عرب را به خاک و خون کشید. کارگران را اعدام کرد و به زندان انداخت، دانشگاه‌ها را به قتلگاه دانشجویان تبدیل کرد و به خیال خود اندیشه را با اسلحه نابود کند. دانش‌آموزان کم سن و سال را دسته دسته به جوخه‌های اعدام سپرد. پدران و مادران را به همراه فرزندان‌شان دستگیر، شکنجه و زندانی نمود. زنان حامله را شکنجه و اعدام کرد. دهقانان را در جای جای ایران به دلیل احقاق حق از خان‌ها و مصادره زمین‌ها، سرکوب کرد و به زندان انداخت. به وسیله مزدورانش در ملاء عام در خیابان‌ها به صورت زنان تیغ کشید، اسید پاشید و شکم زنان حامله را با چاقو درید. به عنوان مبارزه با مواد مخدر (در حالی که خودشان واردکننده و صادرکننده‌اش هستند) ده‌ها و صدها معتاد را به عنوان قاچاقچی بین‌المللی به دار آویخت. زنان را به بهانه زناکاری به وضع فجیعی در ملاء عام با سنگسار کشت. انسان‌هایی را به دلیل اختلاف مذهبی یا تعلق خاطر داشتن به مذاهبی دیگر به جوخه‌های مرگ سپرد. کشور را ویران و گورستان‌ها را آباد کرد.

این جنایات به اشکال مختلف کماکان ادامه دارد و کوچک‌ترین مخالفت را با تعقیب و زندان و گلوله پاسخ می‌دهد. بی‌شک سیاست دیالوگ انتقادی با جنایتکاران پاداشی است برای تیزتر کردن ساطور قصابی رژیم و هم‌چنین فرصتی است برای شرکای جنایات رژیم که امروز به عنوان "قهرمانان دموکراسی و بشردوستی" فریاد کشند.

Dialog

**Postamt 1 / Postlagernd
04109 Leipzig / Germany**

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

**E-mail: dialogt@web.de
Internet: www.dialogt.net**

پی‌نویس:

^۱ متن سخنرانی ارائه شده توسط سه تن از زندانیان سیاسی زن در سمینار برلین، ترجمه آلمانی مقاله در: